

استاد شهید
مرتضی مطهری

قیام و انقلاب مهدی^ع

از دیدگاه فلسفه تاریخ

ضمیمه :

ششید

انتشارات صدرا

قم - خیابان ارم

مرتضیٰ مطهری

قیام و انقلاب مهدی
از دیدگاه فلسفه تاریخ



شهید



انتشارات حکمت



انتشارات حکمت

★ قیام و انقلاب مهدی - شهید

★ مرتضی مطهری

★ انتشارات حکمت

★ تعداد ۵۰۰۰ نسخه

★ چاپ فروغ دانش

★ فیلم وزینک خانه رتوش

★ چاپ پنجم رجب ۱۳۹۸

★ کلیه حقوق برای نویسنده محفوظ است

فهرست:

۵	مهدویت یا اندیشه پیروزی نهائی
۶	انتظار فرج
۷	دوگونه انتظار
۸	شخصیت و طبیعت جامعه
۹	آیا تحولات تاریخ معلول تصادفات است
۱۰	قرآن و تاریخ
۱۱	تاریخ از نظر قرآن منبع شناسائی است
۱۲	حیات و شخصیت جامعه از نظر قرآن
۱۳	توحیه و تفسیر تکامل تاریخ
۱۴	دوشیوه مختلف در تفسیر تکامل تاریخ
۱۵	بینش دیالکتیکی یا ابزاری تاریخ
۱۶	دیالکتیک طبیعت
۱۸	دیالکتیک تاریخ
۱۹	نقش مناسبات اقتصادی در تکامل تاریخ
۲۲	هسته اصلی تفکر دیالکتیکی
۲۶	آیا تفکر اسلامی ، تفکر دیالکتیکی است
۲۹	مفهوم نو و کهنه در تفکر دیالکتیکی
۳۰	تسلسل منطقی تاریخ از نظر بینش ابزاری
۳۲	ضرورت رسیدن تضادها به اوج خود از نظر این بینش
۳۲	قداست مبارزه
۳۳	مشروعیت ایجاد نابسامانیها
۳۳	محکوم بودن اصلاحات
۳۴	بینش انسانی یا فطری تاریخ
۳۵	مشخصات بینش انسانی
۳۵	تضاد درونی انسان

جریان تکامل انسان در جهت وارستگی از شرائط مادی

۳۷ محیط و اجتماع و وابستگی به عقیده و ایمان

۴۱ نقاط ضعف نظریه ابزاری

نبردهای پیشبرنده تاریخ ماهیت انسانی داشته

۴۳ نه طبقاتی

۴۴ مراحل و حلقات مارکسیستی تاریخ

۴۵ قداست مبارزه در بینش انسانی

۴۷ محکومیت ایجاد نابسامانیها ، از نظر این بینش

۴۷ نوسانات تاریخ از نظر این بینش

۴۸ نیروی اقناع عقلی و فکری

۴۹ مثلث تز و آنتی تز و سنتز

۵۱ نقش طنین واژه دیالکتیک

۵۱ دو تلقی از انسان

۵۴ تلقی قرآن از انسان و تاریخ

۵۷ جامعه ایده آل اسلامی و مشخصات آن

۶۱ دو نوع انتظار

۶۲ انتظار ویرانگر یا شبه دیالکتیکی

۶۴ انتظار سازنده

شهید :

۷۲ قداست شهید

۷۴ به حق پیوستگی شهید

۷۵ حق شهید

۸۰ بدن شهید

۸۲ منشأ قداست شهید

۸۲ انواع مرگ و میرها

۸۴ شهادت یا یگانه مرگی که مقدس است

۸۶ جهاد یا مسؤولیت شهید

۸۷	جهاد در منطق علی علیه السلام
۹۴	نشاط شهید
۱۰۱	منطق شهید
۱۰۴	خون شهید
۱۰۴	حماسه شهید
۱۰۶	شفاعت شهید
۱۰۷	گریه بر شهید
۱۰۹	فلسفه گریه بر شهید
	چرا مسیحیت برای شهادت حشن می گیرد
۱۱۰	و اسلام می گیرد؟
۱۱۱	فردگرائی مسیحیت و جامعه گرائی اسلام
۱۱۲	آیا مرگ فی حد ذاته امری مطلوب است؟
۱۱۲	شهادت از حنبه فردی
	اولیاء الله در عین آرزوی جهان دیگر ،
۱۱۶	با مرگ مبارزه می کنند
۱۱۹	شهادت از حنبه رابطماش با جامعه
۱۲۰	درسهای که شهید به جامعه اش می دهد
۱۲۱	خنده و گریه ، مظهر اوج هیجان احساس انسان
۱۲۱	گریه شوق و محبت
۱۲۲	خنده ، بیشتر خودگرایانه است و گریه غیرگرایانه
۱۲۳	تربت شهید
۱۲۴	شب شهید
۱۲۵	گواهی سالار شهیدان
۱۳۱	دو مایه دلخوشی امام
	چرا امام حسین علیه السلام اهل بیت و یاران را
۱۳۳	مجبور به رفتن نکرد؟
۱۳۴	منطق شهید ، از منطقها جدا است

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه چاپ پنجم

این کتاب که مجموعاً دو بخش غیر مرتبط با یکدیگر است، بخش یکم آن با همین عنوان ابتدا به صورت مقاله‌ای کوتاه و مختصر در یک نشریه دینی در تهران منتشر شد و سپس مطالبی بر آن افزوده شد و به صورتی که در چاپهای اول تا چهارم ملاحظه شده است درآمد. اما بخش دوم که عنوان «شهید» دارد، تفصیل یافته یک سخنرانی در شب عاشورای سال ۱۳۹۳ هجری قمری در تهران است. و تا آنجا که من اطلاع دارم بخش دوم به عربی و به ترکی استانبولی ترجمه شده است. ترجمه عربی را هنوز ندیده‌ام اما از ترجمه ترکی چند نسخه‌ای برایم فرستاده‌اند.

این چاپ نسبت به چاپهای قبل دو مزیت دارد: یکی اینکه اصلاحات مختصری در برخی عبارات، خصوصاً در بخش دوم به عمل آمد، دیگر آنکه بطور متفرق در حدود ده صفحه به اصل مطالب در هر دو بخش افزوده گشت.

آنچه در بخش یکم آمده است فلسفه تاریخ نیست، بلکه بررسی یک ایده اسلامی از دیدگاه فلسفه تاریخ است و ضمناً اشاره‌ای به فلسفه تاریخ از دیدگاه قرآن و معارف اسلامی هست. این بخش اشتیاق فراوانی در خوانندگان برانگخته است که مفصلاً بحث فلسفه تاریخ را از دیدگاه معارف اسلامی به صورت همه جانبه مطرح کنیم. این بنده در حدود سه سال است که درسی را به این مبحث فلسفی و اجتماعی اختصاص داده‌ام و از نظر خودم به نتایج شگرف و بزرگی رسیده‌ام. قسمتی از مبحث در کتابی که هم اکنون به نام «مقدمه‌ای بر جهان بینی اسلامی» در دست تألیف دارم تحت عنوان «جامعه و تاریخ» آورده شد. و امیدوارم توفیق حاصل کنم همه را یک جا به دوستان عزیز اهدا نمایم. از خداوند متعال مدد و توفیق مسئلت دارم.

بیستم جمادی الثانیه / ۱۳۹۸ هجری قمری

مرتضی مطهری

- ✱ انتظار فرج
- ✱ دوگونه انتظار
- ✱ قرآن و تاریخ
- ✱ بینش دیالکتیکی یا ابزاری تاریخ
- ✱ اصلاحات از نظر بینش ابزاری
- ✱ بینش انسانی یا فطری تاریخ
- ✱ اصلاحات از نظر بینش فطری
- ✱ دوگونه تلقی از انسان
- ✱ جامعه ایده آل
- ✱ انتظار ویرانگر
- ✱ انتظار سازنده

قیام و انقلاب مهدی^ع

از دیدگاه فلسفه تاریخ

باسمه تعالی

اندیشه پیروزی نهائی نیروی حق و صلح و عدالت بر
نیروی باطل و ستیز و ظلم، گسترش جهانی ایمان اسلامی،
استقرار کامل و همه جانبه ارزشهای انسانی، تشکیل مدینه
فاضله و جامعه ایده آل، و بالاخره اجراء این ایده عمومی و
انسانی به وسیله شخصیتی مقدس و عالیقدر که در روایات
متواتر اسلامی، از او به «مهدی» تعبیر شده است، اندیشه‌ای
است که کم و بیش همه فرق و مذاهب اسلامی - با تفاوتهای و
اختلافهای - بدان مؤمن و معتقدند.

زیرا این اندیشه، به حسب اصل و ریشه، قرآنی است.
این قرآن مجید است که با قاطعیت تمام، پیروزی نهائی

ایمان اسلامی^۱، غلبه قطعی صالحان و متقیان^۲، کوتاه شدن دست ستمکاران و جباران برای همیشه^۳، و آینده درخشان و سعادت‌مندانه بشریت^۴ را نوید داده است.

این اندیشه بیش از هر چیز مشتمل بر عنصر خوشبینی نسبت به جریان کلی نظام طبیعت و سیر تکاملی تاریخ و اطمینان به آینده، و طرد عنصر بدبینی نسبت به پایان کار بشر است؛ که طبق بسیاری از نظریه‌ها و فرضیه‌ها فوق‌العاده تاریک و اتر است.

انتظار فرج

امید و آرزوی تحقیق این نوید کلی جهانی انسانی، در زبان روایات اسلامی، «انتظار فرج» خوانده شده است و

۱- هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون - توبه ۳۳ / وصف ۹ / .

۲- ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی - الصالحون - انبیا ۱۰۵ / .

۳- ونرید ان نمّن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون - قصص ۵ /

۴- قال موسی لقومه استعینوا بالله واصبروا، ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین - اعراف ۱۲۸ /

عبادت - بلکه افضل عبادات - شمرده شده است. اصل انتظار فرج از يك اصل کلی اسلامی و قرآنی دیگر استنتاج می شود و آن اصل «حرمت یأس از روح الله» است.

مردم مؤمن به عنایات الهی، هرگز و در هیچ شرائطی امید خویش را از دست نمی دهند و تسلیم یأس و ناامیدی و بیهوده گرایی نمی گردند. چیزی که هست این انتظار فرج و این عدم یأس از روح الله در مورد يك عنایت عمومی و بشری است، نه شخصی یا گروهی؛ و به علاوه، توأم است بانوید - های خاص و مشخص که به آن قطعیت داده است.

دو گونه انتظار

انتظار فرج و آرزو و امید و دل بستن به آینده دو گونه است: انتظاری که سازنده و نگهدارنده است، تعهدآور است، نیروآفرین و تحرك بخش است، به گونه ای است که می تواند نوعی عبادت و حق پرستی شمرده شود؛ و انتظاری که گناه است، ویرانگر است، اسارت بخش است، فلج کننده است و نوعی «اباحیگری» باید محسوب گردد.

این دو نوع انتظار فرج، معلول دو نوع برداشت از ظهور عظیم مهدی موعود است. و این دو نوع برداشت به

نوبه خود، از دو نوع بینش درباره تحولات و انقلابات تاریخی ناشی می‌شود. از این رو لازم است اندکی درباره دگرگونیها و تحولات تاریخی به بررسی پردازیم.

شخصیت و طبیعت جامعه

آیا تحولات تاریخی يك سلسله امور تصادفی و اتفاقی است یا يك سلسله امور طبیعی؟ اگرچه در طبیعت تصادف واقعی، یعنی بروز و حدوث پدیده‌ای بدون علت و خالی از ضرورت وجود ندارد، ولی به صورت نسبی قطعاً وجود دارد. ما اگر يك روز صبح از خانه بیرون بیاییم و دوستی را که سالهاست او را ندیده‌ایم در همان لحظه در حال عبور از مقابل خانه ملاقات نمائیم، این ملاقات را امری «تصادفی» تلقی می‌کنیم، چرا؟ برای اینکه لازمه طبیعت کلی بیرون رفتن از خانه چنین ملاقاتی نیست، والا باید همه روز چنین ملاقاتی دست میداد، ولی لازمه این فرد خاص از بیرون رفتن، یعنی بیرون رفتن در این زمان معین و با این مشخصات معین، چنین ملاقاتی هست و لزوماً بر آن مترتب میگردد. ما هنگامی که معلولی را با طبیعت کلی يك علت بسنجیم و آن را لازمه آن طبیعت به طور کلی و عام و شامل

نیابیم، نام تصادف روی آن می گذاریم.

امور تصادفی تحت ضابطه کلی در نمی آید و قانونی علمی نمی تواند داشته باشد، زیرا قوانین علمی عبارت است از جریانات کلی و عمومی طبیعت.

ممکن است کسی تحولات تاریخی را يك سلسله امور تصادفی و اتفاقی یعنی اموری که تحت قاعده و ضابطه ای کلی در نمی آید بداند، از آن جهت که مدعی شود جامعه چیزی جز مجموعه ای از افراد با طبایع فردی و شخصی نیست، مجموع حوادثی که به وسیله افراد به موجب انگیزه های فردی و شخصی به وجود می آید منجر به يك سلسله حوادث تصادفی می شود و آن حوادث تصادفی منشأ تحولات تاریخی می گردد.

نظریه دیگر این است که جامعه به نوبه خود، مستقل از افراد، طبیعت و شخصیت دارد و به اقتضای طبیعت و شخصیت خود عمل می کند، شخصیت جامعه عین شخصیت افراد نیست، بلکه از ترکیب و فعل و انفعال فرهنگی افراد، شخصیتی واقعی و حقیقی به وجود می آید، آن چنانکه در هر مرکب از مرکبات بی جان یا جاندار چنین است. علیهذا جامعه، طبیعت و خصلت و سنت و قاعده و ضابطه دارد، یعنی

طبق طبیعت خود عمل می‌کند و عملها و عکس‌العملهایش طبق يك سلسله قوانین کلی و عمومی قابل توضیح است.

پس تاریخ آن‌گاه فلسفه دارد و آن‌گاه تحت ضابطه و قاعده کلی درمی‌آید و آن‌گاه موضوع تفکر و مایه تذکر و آینه عبرت و قابل درس‌آموزی است که جامعه از خود طبیعت و شخصیت داشته باشد. و اگر نه جز زندگی افراد چیزی وجود ندارد و اگر درس و عبرتی باشد درسهای فردی از زندگی افراد است، نه درسهای جمعی از زندگی اقوام و ملل، علیهذا برداشت داشتن از تاریخ و تحولات آن که بدان اشاره شد، فرع بر مسأله طبیعت و شخصیت داشتن جامعه است.

قرآن و تاریخ

مسأله انتظار فرج که موضوع بحث این گفتار است ضمن اینکه بحثی فلسفی و اجتماعی است، بحثی دینی و اسلامی است و همچنانکه گفتیم ریشه قرآنی دارد. پس قبل از آن که درباره چگونگی انتظار به بررسی بپردازیم باید نظر قرآن را درباره جامعه و سرگذشت متحول و متغیر آن که تاریخ است روشن کنیم.

در این که قرآن مجید تاریخ را به عنوان يك درس و يك منبع معرفت و شناسائی، يك موضوع تفكر و مایه تذکر و آینه عبرت یاد می کند جای تردید نیست. ولی آیا قرآن به تاریخ به چشم فردی می نگرد یا به چشم اجتماعی؟ آیا قرآن تنها نظرش به این است که زندگی افرادی را برای عبرت سایر افراد طرح کند یا نظرش به زندگی جمعی است، لا اقل زندگی جمعی نیز منظور نظر قرآن هست؟ و به فرض دوم آیا از قرآن می توان استنباط کرد که جامعه، مستقل از افراد، حیات و شخصیت و مدت و اجل و حتی شعور و ادراک و وجدان و ذوق و احساس و نیرو دارد یا نه؟ و بنابراین فرض آیا از قرآن کریم می توان استنباط کرد که بر جامعه ها و اقوام و امم «سنت ها» و روش ها و قوانین معین و مشخص و یکسانی حاکم است یا نه؟

البته بررسی کامل این مطلب نیازمند به رساله ای جداگانه است؛ این جا به طور اختصار عرضه می دارم که پاسخ هر سه پرسش مثبت است.^۱

قرآن کریم لا اقل در بخشی از عبرت آموزی های خود

۱- رجوع شود به تفسیر المیزان جلد ۴ ص ۱۰۲ و جلد ۷ ص ۳۲۳ و جلد ۸ ص ۸۵ و جلد ۱ ص ۷۱-۷۳ و جلد ۱۸ ص ۱۹۱. (متن عربی)

زندگی اقوام و امتهای را به عنوان مایه تنبیه برای اقوام دیگر مطرح می‌کند: **تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَ لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ**^۱ آنان امت و جسامه‌ای بودند که گذشتند و رفتند، آنان راست دستاوردهای خودشان و شما راست دستاورد های خودتان، شما مسؤول اعمال آنان نیستید (تنها مسؤول اعمال خود هستید).

قرآن مکرر در تعبیرات خود موضوع حیات و مدت و اجل اقوام و امتهای را طرح کرده است، مثلاً می‌گوید: **وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ**^۲ زندگی هر امتی را پایانی است، پس هرگاه پایان عمرشان فرا رسد، نه ساعتی دیرتر بپایند و نه ساعتی زودتر فانی گردند.

قرآن کریم این گمان را که اراده‌ای گزافکار، و مشیتی بی‌قاعده و بی‌حساب سرنوشت‌های تاریخی را دگرگون می‌سازد به شدت نفی میکند و تصریح می‌نماید که قاعده‌ای ثابت و تغییرناپذیر بر سرنوشت‌های اقوام حاکم است، می‌فرماید: **فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّةَ الْأَوَّلِينَ فَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا**^۳ آیا این مردم جز سنت و روشی که بر اقوام

۱- بقره ۱۳۴/ و ۱۴۱

۲- اعراف ۳۴/ و نحل ۶۱/

۳- فاطر ۴۳/

پیشین جاری شده است انتظاری دارند؟ هرگز در سنت خدا
تبدیل (جانشین شدن سنتی به جای سنتی) یا تغییر
(دگرگونی يك سنت) نخواهی یافت.

قرآن کریم، نکته فوق العاده آموزنده‌ای در مورد
سنت‌های تاریخ یادآوری می‌کند و آن این که مردم می‌توانند
با استفاده از سنن جاریه الهیه در تاریخ، سرنوشت خویش
را نيك يابد گردانند، به این که خویش و اعمال و رفتار خویش
را نيك يابد گردانند، یعنی سنت‌های حاکم بر سرنوشتها در
حقیقت يك سلسله عكس العملها و واکنشها در برابر عملها و
کنشها است. عمل‌های معین اجتماعی عكس العمل‌های معین
به دنبال خود دارد. از این رو تاریخ در عین آن که با يك
سلسله نوامیس قطعی و لا یتخلف اداره می‌شود، نقش انسان
و آزادی و اختیار او به هیچوجه محو نمی‌گردد.

قرآن آیات زیادی در این زمینه دارد؛ کافی است که
برای نمونه آیه ۱۱ از سوره مبارکه رعد را بیاوریم: **إِنَّ اللَّهَ
لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ**: خداوند وضع حاکم و
مستولی بر قومی را تغییر نمی‌دهد مگر آن که آن چه در
خلق و خوی و رفتار خود دارند تغییر دهند.

توجیه و تفسیر تکامل تاریخ

اگر در مکتبی، جامعه، دارای شخصیت و طبیعت

شناخته شود، و از طرف دیگر این موجود شخصیت دار يك موجود زنده متحول و متكامل و بالنده تلقی شود، باید دید تكامل جامعه را چگونه توجیه و تفسیر می کند؟ یعنی باید دید این مكتب جامعه را به چه شكلی به سوی كمال در تكاپو می داند، به عبارت دیگر: تكامل را چگونه تفسیر و توجیه می نماید؟

قرآن مجید، هم بر شخصیت و واقعیت جامعه تأکید دارد و هم بر سیر صعودی و كمالی آن از سوی دیگر می دانیم مكتبهای دیگر هم بوده و هستند كه ضرورت و جبر تاریخ را بدین سو می دانند، پس لازم است بدانیم كه چه از نظر قرآن مجید و چه از نظر برخی مكتبهای دیگر، تكامل تاریخ را چگونه باید توجیه و تفسیر كرد؟ و مخصوصاً انسانها چه مسئولیتی دارند و چه نقشی باید ایفا نمایند؟ بالاخص «انتظار بزرگ» به چه شكل و چه صورت باید باشد؟

دو شیوه مختلف

توجیه تكامل تاریخ با دو شیوه مختلف صورت می گیرد. ما یکی از این دو شیوه را «ابزاری» و از نظری دیالكتیكي می نامیم. و شیوه دیگر را «انسانی» یا «فطری» می خوانیم.

به عبارت دیگر دربارهٔ تکامل تاریخ دو گونه بینش و دو گونه طرز تفکر وجود دارد و برحسب هر یک از این دو طرز تفکر «انتظار بزرگ» شکل و صورت و بلکه ماهیت خاص پیدا می‌کند.

اکنون به توضیح این دو طرز تفکر می‌پردازیم و البته آن اندازه به توضیح این دو طرز تفکر می‌پردازیم که مسأله با «انتظار» و امید به آینده و نوع راهگشائی به سوی آینده مربوط است و نه بیشتر.

بینش دیالکتیکی یا ابزاری

برخی، تحولات تکاملی تاریخ را از زاویهٔ انقلاب اضداد به یکدیگر توجیه می‌کنند، منحصر به تاریخ نیست، تاریخ جزئی از طبیعت است، تحولات تکاملی طبیعت را به طور کلی از این راه توجیه می‌نمایند. ما الزاماً ناچاریم پیش از آن که به توضیح توجیه ابزاری تاریخ بپردازیم، توجیه دیالکتیکی طبیعت را که مبنای توجیه ابزاری تاریخ است اندکی توضیح دهیم.

بینش دیالکتیکی طبیعت بر این اساس است که اولاً طبیعت در حرکت و تکاپوی دائم است، ثبات و توقف و

یکسانی در طبیعت وجود ندارد، پس شناخت و بینش درست درباره طبیعت این است که همواره اشیاء را در حال حرکت و دگرگونی مطالعه کنیم و حتی بدانیم که فکر ما نیز، به حکم اینکه جزئی از طبیعت است در هر آن در حال دگرگون شدن است، در دو لحظه به يك حال نیست، در هر لحظه هر اندیشه‌ای غیر از اندیشه لحظه پیش است

ثانیاً - هر جزء از اجزاء طبیعت تحت تأثیر سایر اجزاء طبیعت است و به نوبه خود در همه آن‌ها مؤثر است، يك همبستگی کامل میان همه اجزاء وجود دارد، پس شناخت و بینش ما درباره طبیعت آنگاه صحیح است که هر چیز را در حال ارتباط با همه چیز - نه به صورت منفرد و مجزا - مطالعه نمائیم. یعنی همانطوریکه هر چیز به حکم قانون حرکت، در هر لحظه غیر از آن است که در لحظه پیش بود، و اگر آنرا در لحظه بعد عیناً همان بدانیم که در لحظه قبل بوده است شناخت ما از آن شیئی غلط است. همچنین هر چیز در شرایط خاص و در حال ارتباط با اشیاء معین، غیر از آن چیز است در شرایط دیگر و در حال ارتباط با اشیاء دیگر. و اگر بپنداریم که يك چیز در شرایط خاص، عیناً همان چیز است در شرایط دیگر، باز هم شناخت ما نسبت به آن غلط است.

ثالثاً - حرکت از تضاد ناشی می شود ، تضادهای و کشمکشها پایه حرکتها است ، همانطور که «هراکلیت» یونانی در دو هزار و پانصد سال پیش گفته است: «نزاع ، مادر پیشرفتها است» تضادهای به این صورت پدید می آید که هرچیز طبعاً گرایشی به سوی ضد خود و نفی کننده خود دارد و آن را در درون خود می پرورد . هرچیز درحالی که خود را «اثبات» می کند ، «انکار» خود را نیز دربر دارد . هرچیز درعین اینکه هست ، نیست ، زیرا عامل فنا و نیستی خود را نیز همراه دارد . با رشد عوامل نفی کننده ، در درون شیء دو دسته عوامل صف آرائی می کنند ، عوامل اصلی و اثباتی که می خواهد شیء را درحالی که هست نگهدارد ، و عوامل نفی کننده که می خواهد آن را تبدیل به نفی خودش بکند .

رابعاً - جدال درونی اشیاء رو به تزايد است و شدت مییابد تا به اوج خود یعنی آخرین حد اختلاف و کشمکش می رسد ، به نقطه ای می رسد که تغییرات کمی در يك حالت انقلابی و جهش وار تبدیل به تغییر کیفی می شود و کشمکش به سود نیروهای نو و شکست نیروهای کهن پایان می یابد و شیء يك سره به ضد خود تبدیل می شود .

پس از آن که شیء تبدیل به ضد خود گردید ، بار دیگر همان جریان صورت می گیرد ، یعنی این مرحله نیز به نوبه

خود ضد خویش را می‌پرورد و پس از يك سلسله کشمکشها به نفی خود، که نفی نفی مرحله اول است و به نحوی مساوی با اثبات است منتهی می‌شود. ولی نفی نفی که مساوی با اثبات است به معنی رجعت به حالت اول نیست، بلکه به صورت نوعی ترکیب میان حالت اول و حالت دوم است. پس حالت سوم که ضد ضداست و آن را «سنتز» می‌نامیم ترکیبی است از حالت اول که آن را «تز» می‌نامیم و حالت دوم که آن را «آنتی تز» می‌خوانیم. طبیعت به این ترتیب حرکت می‌کند و از مرحله‌ای به مرحله‌ای دیگر منتقل می‌شود و راه «تکامل» خود را می‌پیماید.

طبیعت هدفدار نیست و کمال خود را جستجو نمی‌کند، بلکه به سوی انهدام خویش تمایل دارد، ولی چون آن انهدام نیز به نوبه خود به انهدام خویش تمایل دارد و هر نفی کننده به سوی نفی کننده خود گرایش دارد، نفی نفی که نوعی ترکیب میان دو مرحله قبل از خود است صورت می‌گیرد و قهراً و جبراً تکامل رخ می‌دهد. این است دیالکتیک طبیعت.

تاریخ نیز جزئی از طبیعت است و ناساچار - هر چند عناصر مشکله‌اش انسانها هستند - چنین سرشت و سرنوشتی دارد. یعنی تاریخ يك جریان دائم و يك ارتباط متقابل میان انسان و طبیعت و انسان و اجتماع، و يك صف آرائی و جدال دائم

میان گروه‌های در حال رشد انسانی و گروه‌های در حال زوال انسانی است که در نهایت امر در يك جریان تند و انقلابی به سود نیروهای در حال رشد پایان می‌یابد و بالاخره يك تكاپوی اضداد است که همواره هر حادثه به ضد خودش و او به ضد ضد تبدیل می‌گردد و تکامل رخ می‌دهد.

اساس زندگی بشر و موتور به حرکت آورنده تاریخ او کار تولیدی است، کار تولیدی اجتماعی در هر مرحله از رشد باشد مناسبات اقتصادی ویژه‌ای میان افراد ایجاد می‌کند و آن مناسبات اقتصادی مقتضی يك سلسله مناسبات دیگر اعم از اخلاقی و سیاسی و قضائی و خانوادگی و غیره است که آنها را توجیه نماید. ولی کار تولیدی در يك مرحله خاص از رشد ثابت نمی‌ماند، زیرا انسان موجودی است ابزار ساز و ابزار تولیدی تدریجاً تکامل می‌یابد و میزان تولید را بالا می‌برد، با تکامل ابزار تولید انسان‌های نو، با بینش نو و وجدان تکامل یافته پا به میدان می‌گذارند، زیرا همچنان‌که انسان ابزار ساز است، ابزار هم به نوبه خود انسان ساز است. و از طرف دیگر رشد تولید و بالا رفتن میزان آن، مناسبات اقتصادی دیگری ایجاد می‌کند، و آن مناسبات اقتصادی به نوبه خود مقتضی يك سلسله مناسبات اجتماعی دیگر است که آنها را توجیه نماید.

این است که گفته می‌شود، اقتصاد زیر بنای اجتماع است و سایر شؤون، روبنا. یعنی همه شؤون اجتماعی برای

توجیه و تفسیر وضع اقتصادی جامعه است و هنگامی که زیر بنای جامعه، در اثر تکامل ابزار تولید و بالا رفتن سطح تولید دگرگون می شود، جبراً رو بناها باید تغییر کنند. ولی همواره قشر وابسته به اقتصاد کهن که دگرگونی را به زیان خود می بیند کوشش می نماید وضع را به همان حال که هست نگهدارد، اما قشر نوخاسته، یعنی قشر وابسته به ابزار تولیدی جدید، قشری که منافع خود را در دگرگونی اوضاع و بر-قراری نظامی جدید تشخیص می دهد، کوشش می کند جامعه را تغییر دهد و جلو ببرد و سایر شئون اجتماعی را با ابزار تکامل یافته و سطح جدید تولید هماهنگ سازد.

تزاغ و کشمکش میان این دو گروه - که یکی جامدالفکر و وابسته به گذشته و دیگری روشنفکر و وابسته به آینده است، یکی فضای موجود را برای تنفس خود لازم می شمارد و می خواهد آنرا نگهدارد و دیگری فضای تنفس جدیدی جستجو می کند، یکی در حال زوال و دیگری در حال رشد است - سخت درمی گیرد و شدت می یابد تا به اوج خود که نقطه انفجار است می رسد و جامعه بایک گام انقلابی به صورت دگرگونی نظام کهن و برقراری نظام جدید و به صورت پیروزی نیروهای نو و شکست کامل نیروهای کهنه تبدیل به ضد خود می گردد و مرحله تازه ای از تاریخ آغاز می شود.

این مرحله از تاریخ نیز به نوبه خود سرنوشتی مشابه با مرحله قبلی دارد، یعنی به دنبال تکامل ابزار تولید، انسانهای نوتر پا به میدان می گذارند، و به علت بالا رفتن

میزان تولید، نظامات اجتماعی موجود، قدرت حل مشکلات اجتماعی را ازدست می‌دهد. بار دیگر جامعه دچار بن‌بست و تضاد می‌شود و ضرورت دگرگونی نظامات اقتصادی و اجتماعی پیدا می‌شود، این مرحله نیز جای خود را به ضد و نفی‌کنندهٔ خود می‌دهد و مرحلهٔ جدیدتری آغاز می‌شود و همین‌طور...

تاریخ - مانند خود طبیعت - همواره از میان اضداد عبور می‌کند، یعنی حلقات پیوستهٔ تاریخ عبارت است از مجموعه‌ای از اضداد که هر مرحلهٔ قبلی، مرحلهٔ بعدی را در درون خود پرورانده است و پس از یک سلسله کشمکش‌ها جای خود را به او داده است.

این طرز تفکر دربارهٔ طبیعت و تاریخ، تفکر دیالکتیکی نامیده می‌شود، و چون در مورد تاریخ، همه ارزشهای اجتماعی را در طول تاریخ، تابع و وابسته به ابزار تولید می‌داند، مابین طرز تفکر و این بینش را در مورد تاریخ «بینش ابزاری» می‌نامیم. از این به بعد هرگاه بگوئیم «بینش ابزاری تاریخ» مقصودمان این طرز خاص از تفکر درباره تحولات تاریخی است که از آن به مادیت تاریخی (ماتریالیسم تاریخی) تعبیر می‌شود و خلاصه‌اش اینست که تاریخ ماهیت و طبیعت مادی دارد و وجود دیالکتیکی.

هسته اصلی

هسته اصلی تفکر دیالکتیکی - چه در مورد کل طبیعت و چه در مورد خصوص تاریخ - چیست؟ از میان اصول و فروع نامبرده کدامیک را باید هسته اصلی و ما به الامتیاز این طرز تفکر و این منطق از سایر تفکرات و منطقها دانست؟ مخصوصاً ما به الامتیاز این تفکر با تفکری که طرفداران منطق دیالکتیک آنرا «تفکر متافیزیکی» (ماوراء الطبیعی) می خوانند چیست؟

آیا هسته اصلی، این است که طرفداران این منطق، طبیعت و اشیاء را در حرکت و جریان دائم می دانند و طرفداران به اصطلاح تفکر متافیزیکی اشیاء را ساکن و جامد و بی حرکت می دانند؟

در بسیاری از گفته ها و نوشته های طرفداران منطق دیالکتیک این مطلب به چشم می خورد، ولی حقیقت غیر این است.

کسانی که این ها آنها را دارای تفکر متافیزیکی می دانند هرگز جهان و اشیاء را ساکن و جامد نمی دانند. از قضا دقیقترین نظریات درباره این که طبیعت عین «شدن» و «صیرورت» است، سکون در طبیعت مفهومی نسبی است، و ثبات از مختصات ماوراء الطبیعه است از ناحیه طرفداران

به اصطلاح فلسفه متافیزیک ابراز شده است.
متأسفانه طرفداران منطق دیالکتیک در اثر این که از
اصل «هدف وسیله را مباح می کند» پیروی میکنند، در نقلها
و نسبت‌های خود صرفاً متوجه هدف خود هستند، کاری به
صحت و عدم صحت نقلهای خود ندارند. به هر حال اصل
حرکت از مختصات تفکر دیالکتیکی نیست و هسته اصلی
شمرده نمی شود.

آیا هسته اصلی، اصل وابستگی اشیاء و تأثیر متقابل
آن‌ها در یکدیگر است؟ یعنی تنها طرفداران این منطقند
که اشیاء را به یکدیگر وابسته و در یکدیگر مؤثر و از یکدیگر
متأثر می دانند، اما طرفداران به اصطلاح تفکر متافیزیکی
اشیاء را با یکدیگر بی ارتباط، و از هم گسسته و غیر مؤثر
در یکدیگر می دانند؟

در گفته‌ها و نوشته‌های این گروه این نسبت هم زیاد
به چشم می خورد، ولی در اینجا نیز حقیقت غیر این است.
کسانی که این‌ها را دارای تفکر متافیزیکی و ماوراء-
الطبیعی می خوانند هرگز چنین نمی اندیشند.

اینکه جهان در مجموع خود یک «واحد» است. یک
اندام است، رابطه اجزاء جهان با یکدیگر رابطه ارگانیک
است، جهان در کل خود مانند یک انسان است، جهان.

انسان بزرگ، و انسان، جهان كوچك است اولین بار وسیله الهیون مطرح شده است. هر چند اختلاف نظرهایی در بعضی جهات میان الهیون و مادیون در طرز تعبیر و طرز نتیجه گیری از این اصل وجود دارد.

آیا هسته اصلی، اصل تضاد است؟ آیا کسانی که به اصطلاح دارای تفکر متافیزیکی هستند، منکر اصل تضاد در طبیعتند.

این جا است که يك جنجال بزرگ از طرف طرفداران این منطق به پا شده و مسأله ای که به نام اصل امتناع جمع و رفع نقیضین در منطق و فلسفه معروف است و هیچ ربطی به مسأله تضاد به معنی جنگ و تراحم عناصر طبیعت، یا عناصر جامعه و تاریخ ندارد، مستمسك قرار داده و مدعی شده اند که طرفداران تفکر متافیزیکی همه اجزاء طبیعت را با یکدیگر در حال سازش می بینند حتی آب و آتش را، از این رو نیروهای استثمار شده را نیز دعوت به صلح و سازش و تسلیم می کنند. بار دیگر باید بگوئیم همه این سخنان، جز تحریف و قلب حقیقت نیست. از نظر طرفداران تفکر به اصطلاح متافیزیکی تضاد به معنی تراحم عناصر طبیعت شرط لازم دوام فیض از ناحیه باری تعالی است.^۱

۱- رجوع شود به مقاله اصل تضاد در فلسفه اسلامی، مرتضی مطهری، نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی تهران.

آیا هسته اصلی، اصل جهش در طبیعت و انقلاب در تاریخ است؟ هگل که پدر دیالکتیک جدید است از این اصل به عنوان یکی از اصول دیالکتیک یاد نکرده است و همچنین مارکس قهرمان ماتریالیسم دیالکتیک. این اصل در قرن نوزدهم در زیست شناسی جزء اصول تکامل شناخته شد و فردریک انگلس شاگرد کارل مارکس آن را جزء اصول دیالکتیک قرار داد. امروز این اصل در زیست شناسی اصلی مسلم است و از مختصات هیچ مکتبی شمرده نمی شود، پس هسته اصلی چیست؟

آنچه از مختصات این مکتب و مسا به الامتیاز آن از سایر تفکرات است و در حقیقت هسته اصلی تفکر دیالکتیکی باید شمرده شود دو چیز است: یکی این که همچنانکه واقعیت خارجی که موضوع اندیشه است وضع دیالکتیکی دارد، خود اندیشه نیز وضع دیالکتیکی دارد. یعنی اندیشه مانند طبیعت عینی محکوم اصول چهارگانه فوق است. در این جهت هیچ مکتب دیگر با این مکتب همراه نیست^۱.

دیگر اینکه این مکتب تضاد را به این صورت تعبیر می کند که هر هستی در ذات خود متضمن نیستی است و از

۱- در جلد اول «اصول فلسفه و روش رئالیسم» بحث نسبت کافی درباره این مطلب شده است.

اینرو مساوی با «شدن» یعنی حرکت است. هرچیز لزوماً نفی خود را در درون خود می‌پرورد و سپس متحول به آن می‌گردد، آن نیز به نوبه خود چنین جریانی طی می‌نماید و به این ترتیب طبیعت و تاریخ همواره از میان اضداد عبور می‌کنند. از نظر این مکتب تکامل، جمع میان دو ضد است که یکی به دیگری تبدیل شده است.

اصل تضاد به معنی جنگ اجزاء طبیعت با یکدیگر و احیاناً ترکیب آن‌ها با یکدیگر اصلی است کهن، آنچه در تفکر دیالکتیکی تازگی دارد و از مختصات این طرز تفکر است، این است که نه تنها میان اجزاء طبیعت جنگ و تضاد هست، در درون هر جزء تضاد وجود دارد و این تضاد به صورت جنگ عوامل نو و رشد یا بنده با عوامل کهنه و در حال زوال است و منتهی به پیروزی نیروهای در حال رشد می‌گردد.

اینست دو چیزی که باید هسته اصلی و ما به الامتیاز تفکر دیالکتیکی از غیر دیالکتیکی شمرده شود. بنابراین سخت اشتباه است که هر مکتبی را که به اصل حرکت و یا اصل تضاد میان اجزاء طبیعت قائل باشد دارای تفکر دیالکتیکی بدانیم.

برخی در مورد تفکر اسلامی دچار چنین اشتباهی

شده‌اند. این گروه چون در تعلیمات اسلامی به اصل حرکت و تغییر و صیروت برخورد کرده‌اند «که أَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَصِيرُ الْأُمُورُ» همه چیز به سوی خدا صیروت می‌یابد. و همچنین در این تعلیمات اصل تضاد را یافته‌اند نظیر آنچه که درباره انسان آمده که ترکیبی از عقل و نفس و یا از روح و لجن است، جزماً ادعا کرده‌اند که تفکر اسلامی تفکری دیالکتیکی است. حال آن که لازمه تفکر دیالکتیکی اینست که - حتی حقایق را (اصولی که ذهن به عنوان حقایق جهان تشخیص می‌دهد) موقت و نسبی بدانیم و این برخلاف ضرورت اسلام است که به يك سلسله اصول و حقایق جاودان قائل است، به علاوه لازمه این طرز تفکر اینست که حرکت طبیعت و تاریخ را لزوماً به صورت مثلث «تز - آنتی تز - سنتز» یعنی به صورت عبور از میان اضداد بدانیم. تعلیمات اسلامی با این مطلب نیز موافقت ندارد.

حقیقت اینست که طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک این اشتباه را به وجود آورده‌اند. اینان در گفتارهای خود که هیچگاه از چاشنی تبلیغ خالی نیست - تفکر غیر دیالکتیکی را تفکر متافیزیکی می‌خوانند، و مدعی می‌شوند که تفکر متافیزیکی اجزاء طبیعت را ثابت و ساکن، مجزا و بی‌ارتباط بایکدیگر، خالی از هر نوع تضاد می‌داند؛ و چنان با لحن

فطاع این مطلب را ادا می کنند که برای کسانی که مستقیماً اطلاعی ندارند تردیدی باقی نمی ماند. اینان منطق صوری ارسطوئی را متهم می کنند که بر اساس اصول سه گانه نامبرده است.

افرادی که تحت تأثیر این گفته ها قرار می گیرند، اگر از اسلام هیچگونه اطلاعی نداشته باشند پیش خود صغری و کبری تشکیل می دهند به این ترتیب که اسلام چون دین است پس جنبه متافیزیکی (ماوراء الطبیعی) دارد و تفکرش تفکر متافیزیکی است، و تفکر متافیزیکی مبتنی بر اصل ثبات، و اصل گسستگی، و اصل امتناع تضاد است، پس تفکر اسلامی هم مبتنی بر این سه اصل است.

گروه دیگر که با تعلیمات اسلامی آشنائی دارند و در آن تعلیمات اثری از آن سه اصل نمی بینند، بلکه خلاف آن را مشاهده می کنند، ولی باور دارند که تفکر متافیزیکی مبتنی بر سه اصل نامبرده است، مدعی می شوند که تفکر اسلامی تفکر متافیزیکی نیست، و از طرف دیگر چون فکر می کنند دو نوع تفکر بیشتر وجود ندارد: متافیزیکی و دیالکتیکی، پس نتیجه می گیرند که تفکر اسلامی تفکر دیالکتیکی است.

همه این اشتباهات و خلط مبحثها از اعتماد بی جا

به نقلها و نسبت‌های طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک پدید آمده است. اما حقیقت همچنانکه گفته شد غیر همه این‌ها است. نتیجه: از بیان گذشته چند نتیجه می‌توان گرفت:

مفهوم نو و کهنه

نو و کهنه در این منطق مفهوم نسلی ندارد. مقصود از صف آرائی نو و کهنه در برابر یکدیگر صف آرائی نسل جوان در برابر نسل قبل از خود نیست، که نسل جوان الزاماً در جبهه انقلابی و نسل کهن در جبهه محافظه کار قرار گیرد. همچنانکه مفهوم فرهنگی ندارد، یعنی مقصود طبقه تحصیل کرده و باسواد در مقابل طبقه بی‌سواد و درس‌نخوانده نیست؛ بلکه صرفاً مفهوم اقتصادی و طبقاتی دارد. طبقه کهن یعنی طبقه وابسته به وضع موجود و منتفع از آنچه هست، و طبقه نو یعنی طبقه ناراضی از وضع موجود و الهامگیر از ابزار تولیدی جدید که وضع موجود را به زیان خویش می‌بیند و طرفدار دگرگونی روبنای اجتماع است.

به تعبیر دیگر: نو و کهنه، یعنی روشنفکر و تاریک‌اندیش. روشنفکری و تاریک‌اندیشی مقوله‌ای غیر از مقوله دانش و بی‌دانشی است، روشنفکر کسی است که از آگاهی ویژه‌ای

در جهت تکامل اجتماعی برخوردار است ، خود آگاهی اجتماعی از مختصات طبقه محروم و ناراضی و طرفدار دگرگونی وضع موجود است . یعنی روشنفکری و تاریک اندیشی ریشه طبقاتی دارد . طبقه مرفه و برخوردار الزاماً تاریک اندیش و گذشته گرا و سنت گرا و دارای تفکر محافظه کارانه است و طبقه رنجبر و زحمت کش جبراً روشنفکر و دارای تفکر انقلابی و آینده گرا است . پایگاه خاص طبقاتی است که الهام بخش روشنفکری است نه درس و کلاس و معلم و کتاب و لابراتوار .

انسان بینش و وجدان اجتماعی خویش را از شرائط محیط اجتماعی و موقعیت طبقاتی خود الهام می گیرد طبقه مرفه و منتفع از وضع موجود قهراً و جبراً جامد الفکر می گردد و طبقه استثمار شده جبراً تحرك اندیشه پیدا می کند و این امری جدا از فرهنگ و سواد داشتن و نداشتن است . حرکات تکاملی اجتماع غالباً از ناحیه گروهها و طبقاتی است که از سواد و معلومات کافی بی بهره اند ولی به حکم وضع طبقاتی روشنفکرند .

تسلسل منطقی تاریخی

مراحل تکاملی تاریخ به حکم این که يك رابطه طبیعی و منطقی آنها را به یکدیگر پیوسته است امکان جا به جا

شدن ندارند، هر حلقه از حلقات تاریخ جای مخصوص به خود دارد و قابل پیش و پس شدن نیست. مثلاً کاپیتالیسم یعنی سرمایه‌داری حلقه‌ای است متوسط میان فئودالیسم و سوسیالیسم، عبور از فئودالیسم به سوسیالیسم بدون عبور از کاپیتالیسم امری محال است، چیزی است مانند آنچه فلاسفه پیشین آن را «طفره» می‌نامیدند، یعنی عبور از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر بدون عبور از یکی از راههائی که آن‌ها را به یکدیگر متصل می‌کند. و مانند این است که نطفه انسان قبل از عبور از مرحله جنینی به مرحله تولد برسد و یا نوزاد بدون آن که دوره کودکی را طی کند به صورت جوانی برومند درآید و یا آقای حسن که فرزند احمد است پیش از آن که احمد به دنیا بیاید از مادر متولد شود.

طرفداران این منطق به همین دلیل سوسیالیستهای را که ابتدا به ساکن و صرفاً به انکاء يك ایدئولوژی، بدون توجه به جبر تاریخ و تسلسل منطقی حلقات تاریخ، می‌خواستند سوسیالیسم را پایه‌گذاری کنند سوسیالیستهای ایده‌آلیست و سوسیالیسم آن‌ها را سوسیالیسم تخیلی نامیدند. برخلاف سوسیالیسم مارکسیسم که بر شناخت تسلسل منطقی حلقات تاریخ مبتنی است.

اوج هر مرحله

نه تنها طفره و چند منزل یکی کردن محال است، هر مرحله نیز به نوبه خود باید به اوج و کمال خود برسد تا به ضد خود تبدیل گردد و در نهایت امر تکامل صورت گیرد. مثلاً فتوداليسم یا کاپیتاليسم دوره‌ای دارد که تدریجاً باید طی شود تا در يك لحظه خاص تاریخی دگرگون گردد. انتظار رسیدن يك مرحله، پیش از رسیدن مرحله پیشین به اوج خود، مانند انتظار تولد نوزاد است قبل از آن که جنین مراحل جنینی خود را به پایان برساند که البته نتیجه‌اش سقط جنین است نه تولد نوزادی سالم.

قد است مبارزه

نظر به این که مبارزه نو و کهنه شرط اساسی انتقال تاریخ از دوره‌ای به دوره‌ای و رکن لازم تکامل جامعه بشری است و عامل مبارزه انسان است، پس جهاد یعنی مبارزه نو با کهنه بهر حال مقدس است، یعنی کهنه از آن جهت که کهنه است و از میان بردن وی جامعه را به سوی تکامل پیش می‌برد، استحقاق نابودی دارد نه از آن جهت که متجاوز است و دفع تجاوز مشروع و مقدس است. علیهذا طبق این

منطق ضرورتی نیست که دفاع و جلوگیری از تهاجم در کار باشد تا مبارزه‌ای مشروع تلقی شود.

ایجاد نابسامانیه‌ها

نه تنها مبارزه نوباً کهنه مشروع و مقدس است، هر جریان دیگر نیز که مقدمات انقلاب را فراهم و تکامل را تسریع نماید، مشروع و مقدس است، از قبیل ایجاد نابسامانیه‌ها برای ایجاد ناراضائیه‌ها و توسعه شکاف‌ها و داغتر و پیگیرتر شدن مبارزه‌ها، زیرا چنانکه گفتیم تکامل در گرو اینست که ضدی به صورت انقلابی و جهش‌دار به ضد خود تبدیل شود و تنها راه این تبدیل، کشمکش درونی اضداد است و تا شکاف به آخرین حد توسعه نرسد و کشمکش به آخرین مرحله که مرحله غلیان است منتهی نشود تبدل صورت نمی‌گیرد. پس هر چیزی که شکاف را وسیعتر نماید موجب تسریع تحول جامعه از مرحله‌ای به مرحله‌ای بالاتر است و چون ایجاد نابسامانیه‌ها چنین نقشی می‌تواند داشته باشد پس طبق این منطق مشروع و مقدس است.

اصلاحات

متقابلاً اصلاحات جزئی، گام‌های التیام بخش و

تسکین آلام اجتماع، خیانت و تخدیر و نارواست، سنگ در راه تکامل انداختن و در صف دشمنان تکامل وارد شدن است. زیرا گامهای اصلاحی و التیام بخش، شکاف را - ولو به طور موقت - کمتر می کند. از ناسازگاریها می کاهد و کمتر شدن شکاف و کاهش ناسازگاریها آهنگ مبارزه را کند می کند، کند شدن آهنگ مبارزه موجب تأخیر موعد جهش و انقلاب میگردد و تأخیر انقلاب مساوی است با توقف بیشتر جامعه در مرحله پیشین و عقب افتادن تکامل. این ها نتایجی است که از بینش ابزاری تاریخ گرفته می شود.

بینش انسانی یا فطری

بینش انسانی تاریخ، نقطه مقابل بینش ابزاری است. این بینش به انسان و ارزشهای انسانی، چه در فرد و چه در جامعه اصالت می دهد. بینش ابزاری بر اساس این طرز تفکر است که انسان در آغاز پیدایش يك ماده خام است و کار و ابزار کار است که به این ماده خام، شکل متناسب با نوع کار و شکل ابزار تولید می دهد. يك ظرف خالی محض است که از بیرون و تحت تأثیر عوامل اجتماعی پرمی شود و به عبارت دیگر انسان طبق این نظریه در آغاز پیدایش فاقد شخصیت

است، نه شخصیت بالفعل دارد و نه شخصیت بالقوه. پایه و اساس شخصیتش با عوامل اجتماعی، مخصوصاً عوامل اقتصادی پی‌ریزی می‌شود. از اینرو هر نوع و هر شکل شخصیتی به او داده شود از نظر او که ماده خام و ظرف خالی بی‌بیش نیست بی‌تفاوت است. نسبت او با همه شکل‌ها و همه مظهر و فها علی‌السویه است. از این جهت انسان شبیه يك نوار خالی است که هر چه در او ضبط شود از نظر ذات نوار بی‌تفاوت است.

ولی از نظر بینش انسانی و فطری، هر چند انسان در آغاز پیدایش، شخصیت انسانی بالفعل ندارد، ولی بذر يك سلسله بینشها و يك سلسله گرایشها در نهاد او نهفته است. انسان نه مانند ماده خام و یا ظرف و نوار خالی است که تنها خاصیتش پذیرندگی از بیرون است، بلکه مانند يك نهال است که استعداد ویژه‌ای برای برگ و بار و بهره‌ای در او نهفته است. نیاز انسان به عوامل بیرون نظیر نیاز ماده خام به عامل شکل دهنده نیست بلکه نظیر نیاز يك نهال به خاک و آب و نور و حرارت است که به کمک آنها مقصد و راه و ثمره‌ای که بالقوه در او نهفته است به فعلیت برساند. حرکت انسان بسوی کمالات انسانیش از نوع حرکت دینامیکی است نه از نوع حرکات مکانیکی. اینست که انسان باید

«پرورش» داده شود نه اینکه «ساخته» شود، مانند يك ماده صنعتی .

تنها از نظر این بینش است که «خود» در انسان مفهوم پیدامی کند. خودیابی و متقابلاً «مسخ» و «ازخودبیگانگی» مفهوم و معنی می یابد

این بینش از نظر روانشناسی افراد انسان را مرکب می داند از يك سلسله غرائز حیوانی که وجه مشترك انسان با حیوان است و يك سلسله غرائز عالی و از آن جمله است غریزه دینی و غریزه اخلاقی و غریزه حقیقت جوئی و غریزه زیبایی که ارکان اولیه شخصیت انسانی انسان و ما به الامتیاز انسان از سایر حیوانات است. و از نظر فلسفی جامعه را از جنبه رابطه اش با اجزاء و افراد، مرکب واقعی، و از لحاظ خصلتها ترکیبی از مجموع خصلتهای عالی و دانی افراد به علاوه يك سلسله خصلتهای دیگر می شناسد که در وجود باقی و مستمر جامعه که «انسان الكل» است استمرار دارد. این حقیقت که می گویند:

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلایق می رود تا نفخ صور

در اندام باقی و مستمر جامعه یعنی در وجود «انسان

الكل» صدق می کند. این رگهای پیکر اجتماع است که در

برخی آب شیرین و در برخی آب شور در جهیدن است و تا
نفخ صور یعنی تا انسان در روی زمین هست این جریان
ادامه دارد و فنای افراد تأثیری در آن نمی بخشد. آری تکامل
انسان و جامعه انسان، نظام بهتر به آن خواهد بخشید.

بر حسب این بینش، تاریخ، مانند خود طبیعت، به -
حکم سرشت خود متحول و متکامل است، حرکت به سوی
کمال لازمه ذات اجزاء طبیعت و از آن جمله تاریخ است.
و طبیعت تاریخ، نه يك طبیعت مادی محض، بلکه مانند طبیعت
فرد انسان، طبیعتی مُزْدَوَج است از ماده و معنی. تاریخ صرفاً
يك حيوان اقتصادی نیست. تحول و تکامل تاریخ تنها جنبه
فنی و تکنیکی ابزاری و آنچه بدان «تمدن» نام می دهند ندارد،
گسترده و همه جانبه است، همه شؤون معنوی و فرهنگی
انسان را در بر می گیرد و در جهت آزادی انسان از وابستگی های
محیطی و اجتماعی است.

انسان در اثر همه جانبه بودن تکاملش، تدریجاً از
وابستگی به محیط طبیعی و اجتماعی، کاسته و به نوعی
وارستگی که مساوی است با وابستگی به عقیده و ایمان و
ایدئولوژی، افزوده است و در آینده به آزادی کامل معنوی
یعنی وابستگی کامل به عقیده و ایمان و مسلک و ایدئولوژی
خواهد رسید. انسان در گذشته با این که از مواهب طبیعت

کمتر بهره‌مند بوده مملوك واسير و برده طبیعت بوده است
و انسان آینده در عین این که حداکثر بهره برداری از طبیعت
را خواهد کرد، از اسارت طبیعت، آزاد و بر حاکمیت خود
بر طبیعت خواهد افزود.

تکامل را با ابزار تولید نمی‌توان توجیه کرد و معلول
را به جای علت نباید گرفت، تکامل ابزار تولید به نوبه خود
معلول حس فطری کمال جوئی و تنوع طلبی و گسترش خواهی
و ناشی از نیروی ابتکار انسان است. این حس و این نیرو
در همه جوانب زندگی انسانی به موازات بایکدیگر در حال
گسترش بوده و هستند.

بر حسب این بینش، از ویژگیهای انسان، تضاد درونی
فردی است میان جنبه‌های زمینی و خاکی و جنبه‌های آسمانی
و ماورائی انسان، یعنی میان غرایز متمایل به پائین که هدفی
جز يك امر فردی و محدود و موقت ندارد و غرائز متمایل
به بالا که می‌خواهد از حدود فردیت خارج شود و همه
بشریت را در برگیرد و می‌خواهد شرافتهای اخلاقی و مذهبی،
و علمی و عقلانی را مقصد قرار دهد.

میل جان در حکمتست و در علوم

میل تن در باغ و راغ و در کروم

میل جان اندر ترقی و شرف
میل تن در کسب اسباب و علف
میل تن در سبزه و آب روان
زان بود که اصل او آمد از آن
میل جان اندر حیات و در حی است
زانکه جان لامکان اصل وی است
میل و عشق آن طرف هم سوی جان

زین و یحب و یحبون، را بخوان
نبرد درونی انسان که قدما آن را نبرد میان عقل و نفس
می خواندند، خواه ناخواه به نبرد میان گروههای انسانها
کشیده می شود، یعنی نبرد میان انسان کمال یافته و آزادی
معنوی به دست آورده از یک طرف، و انسان منحط در جاذبه
و حیوان صفت از طرف دیگر. قرآن آغاز نبرد میان انسان
به ایمان و آزادی معنوی رسیده با انسان منحط ماده پرست
را در داستان دو فرزند آدم، هابیل و قابیل منعکس کرده
است.

این بینش، اصل نبرد و تنازع را در اجتماع و نقش آن
را در تحول و تکامل تاریخ می پذیرد، ولی نه منحصرأ
به صورت نبرد طبقاتی میان گروه وابسته به ابزار تولیدی و
نظام اجتماعی کهن و گروه وابسته به ابزار تولیدی جدیدتر

مدعی است که نبرد میان انسان رسیده به عقیده و ایمان و جویای آرمان و وارسته از اسارت طبیعت و محیط و غرایز حیوانی، با انسان های منحط سر در آخور حیوان صفت، همواره وجود داشته است و نقش اصلی در پیشبرد تاریخ داشته است. روشنفکری به معنی خود آگاهی اجتماعی ریشه فطری دارد نه ریشه طبقاتی و در پرتو ایمان در انسان رشد می کند و پرورش می یابد و استوار می گردد.

تفسیر همه نبردهای تاریخ به نبرد میان نو و کهنه به مفهوم طبقاتی، به معنی چشم پوشی و نادیده گرفتن زیباترین و درخشانترین جلوه های حیات انسانی در امتداد زمان است. در طول تاریخ در کنار نبردهائی که بشر به خاطر حوائج مادی خوراك و پوشاك و مسكن و مسائل جنسی و تفوق طلبی انجام داده که البته فراوان است، يك سلسله نبردهای دیگر هم داشته که باید آنها را نبرد حق و باطل یا خیر و شر خواند، یعنی نبردهائی که در يك سو پایگاه عقیدتی و انگیزه انسانی و ماهیت آرمانی و جهت گیری به سوی خیر و صلاح عموم و هماهنگی با نظام تکاملی خلقت و پاسخگویی به فطرت در کار بوده و در سوی دیگر انگیزه های حیوانی و شهوانی و جهت گیری فردی و شخصی و موقت به تعبیر دیگر: نبرد میان انسان مترقی متعالی که در او ارزشهای انسانی رشد یافته با انسان پست منحرف حیوان صفت که ارزشهای انسانیش مرده و چراغ فطرتش خاموش گشته است.

به تعبیر قرآن: نبردمیان «جندالله» و «حزب الله» با «جندالشیطان» و «حزب الشیطان».

طرفداران این نظریه تلاشها و کوششهای نظریه‌ابزاری را که تمام نهضت‌های مذهبی و اخلاقی و انسانی تاریخ را توجیه طبقاتی می‌نمایند به شدت محکوم و آن را نسوعی قلب و تحریف معنوی تاریخ و اهانت به مقام انسانیت تلقی می‌نمایند.

واقعیات تاریخی گواهی می‌دهد که حتی بسیاری از نهضت‌ها که فقط برای تأمین نیازمندی‌های مادی جامعه برپا شده‌است از طرف افرادی رهبری و هدایت و لاقابل حمایت شده‌است که به نوعی وارسنگی آراسته بوده‌اند.

این نظریه برخلاف نظریه‌ابزاری - که مدعی است همیشه نهضت‌های پیشبرنده از ناحیه محرومان و مستضعفان، در جهت تأمین نیازهای مادی، به موازات تکامل ابزار تولید، از راه دگرگون کردن نظامات و مقررات موجود و جانشین کردن نظامانی دیگر به جای آنها بوده و مدعی است که وجدان هر انسان ساخته و منعکس کننده موقعیت طبقاتی او است و مدعی است که وجدان طبقه حاکم جبراً در جهت حفظ نظامات موجود است و وجدان طبقه محکوم جبراً در جهت دگرگونی «نظامات» و «سنت‌ها» و «ایدئولوژی»

موجود است - از واقعیات تاریخی شاهد می‌آورد که نه نهضت‌های پیشبرنده در انحصار محرومان و مستضعفان هر دوره بوده، بلکه احیاناً افرادی از بطن طبقات مرفه و بر-خوردار برخاسته و خنجر خویش را در قلب نظام حاکم فرو برده‌اند، آن چنانکه در قیام ابراهیم و موسی و رسول اکرم و امام حسین مشهود است و نه همیشه هدفها منحصر آمادی بوده است، آن چنانکه در نهضت مسلمانان صدر اول گواه راستین آن را می‌یابیم که علی (ع) با این جمله ماهیت نهضت آنها را مشخص می‌کند: **وَحَمَلُوا أَبْصَارَهُمْ عَلَى أَسْيَافِهِمْ** : همانا بینشهای واقع بینانه خویش را بر شمشیرهای خود حمل می-کردند، و نه همیشه به موازات تکامل ابزار تولید بوده‌است، مانند قیامهای آزادیخواهانه شرق و غرب در دو قرن گذشته برای برقراری دموکراسی که نمونه‌اش نهضت مشروطیت ایران است. آیا در ایران ابزار تولید تکامل یافت و بحران ایجاد کرد و منتهی به نهضت مشروطیت شد. ۱؟

و نه همیشه نابسامانیهای جامعه مولود نارسائی ایدئولوژی و مقررات موجود بوده تا نیاز به نابود کردن و جانشین ساختن مقررات دیگر پیدا شود، بلکه گاهی مولود عدم اجرای مقررات مورد قبول بوده است، و هدف نهضت

اجرا و حاکمیت عملی همان مقررات و نظامات بوده است. قیامهای شعوبیه و قیامهای علویین در دوره خلفا نمونه اینگونه نهضتهاست، و نه وجدان انسان این اندازه فاقد اصالت است که همواره شاهین ترازوی وجدان و قضاوتش و عقربه تمایلات درویش در جهت منافع و حوائج مادیش متمایل باشد.

نتیجه :

از بیان گذشته نتایج زیر گرفته می شود:

نبردهای پیشبرنده

الف - نبردهای تاریخ دارای شکلهای و ماهیتهای مختلف، و معلول علل متفاوتی بوده است، ولی نبردهای پیشبرنده که تاریخ و انسانیت را به جلو برده و تکامل بخشیده است نبرد میان انسان متعالی مسلکی و ارسته از خودخواهی و منفعت پرستی و وابسته به عقیده و ایمان و ایدئولوژی با انسان بی مسلک خودخواه منحط حیوان صفت و فاقد حیات عقلانی و آرمانی بوده است.

نبردهای پیشبرنده و تکامل بخش ماهیت طبقاتی نداشته و به صورت صف آرائی میان نو و کهنه به مفهومی که در

نظریه ابزاری بیان شد نبوده است.

در طول تاریخ گذشته و آینده نبردهای انسان تدریجاً بیشتر جنبه ایدئولوژیک پیدا کرده و می‌کند و انسان تدریجاً از لحاظ ارزشهای انسانی به مراحل کمال خود یعنی به مرحله انسان ایده‌آل و جامعه ایده‌آل نزدیکتر می‌شود تا آن جا که در نهایت امر، حکومت و عدالت، یعنی حکومت کامل ارزشهای انسانی که در تعبیرات اسلامی از آن به «حکومت مهدی» تعبیر شده است مستقر خواهد شد و از حکومت نیروهای باطل و حیوان مآبانه و خودخواهانه و خودگرایانه اثری نخواهد بود.

حلقات تاریخ

ب - تسلسل منطقی حلقات تاریخ آن چنانکه «ابزار گرایان» ابراز داشته‌اند بی‌اساس است. واقعیات تاریخی بویژه آنچه در طول يك قرن گذشته رخ داد پوچی این نظریه را روشن کرد.

در يك قرن گذشته کشورهایی به سوسیالیسم گرویدند که مرحله کاپیتالیسم را طی نکرده بودند. شوروی و چین و کشورهای اروپای شرقی همه از این دستند، و برعکس

کشور هائیکه کاپیتالیسیم را به اوج خود رسانده اند از قبیل امریکا و انگلستان در همان مرحله باقی مانده اند؛ پیش بینیهای پیشوایان ابزار گرائی يك قرن پیش در مورد انقلاب کارگری در کشورهای صنعتی از قبیل انگلستان و فرانسه خطا از آب درآمد.

معلوم شد هیچگونه جبری در کار نیست و ممکن است در جامعه های سرمایه داری طبقه به اصطلاح پرولتاریا به رفاهی برسد که هرگونه اندیشه انقلابی را از مغزش خارج سازد. همچنانکه ممکن است در پی عرضه شدن يك ایدئو-لوژی و يك ایمان روشن و بالا رفتن سطح شعور مذهبی و اجتماعی جامعه ای بایک جهش از بدویت به عالیترین مرحله تمدن انسانی گام بردارد. نهضت صدر اسلام بهترین گواه این مدعا است.

قداست مبارزه

جبهه مشروعیت مبارزه و قداست آن، مشروط به این نیست که حقوق فردی و یا ملی مورد تجاوز واقع شده باشد، در همه زمینه هائی که یکی از مقدسات بشر دچار مخاطره شده باشد مبارزه مشروع و مقدس است. آن چه مبارزه را

مشروع می‌کند این است که حقی به مخاطره افتاده باشد خصوصاً اگر آن حق به جامعه بشریت تعلق داشته باشد، آزادی از این قبیل است، مبارزه برای نجات مستضعفان که در قرآن تصریح شده است از این باب است. توحید از آن جهت که عمده‌ترین سرمایه‌های سعادت بشری است بهر شکل که به مخاطره افتد مبارزه را مشروع می‌سازد.

اصلاحات

د - اصلاحات جزئی و تدریجی بهیچوجه محکوم نیست، زیرا نه عامل اصلی حرکت، تضادهاست و نه تاریخ راه خود را جبراً از میان اضداد به صورت انقلاب اضداد به یکدیگر طی می‌کند تا اصلاحات جزئی و تدریجی مانع انفجار گردد و جلو حرکت تکاملی تاریخ را بگیرد. عامل اصلی حرکت تاریخ فطرت تکامل جو و قناعت ناپذیر انسان است که به هر مرحله‌ای برسد مرحله بالاتر را آرزو و جستجو می‌کند، تضادها (آنها نه به صورت دیالکتیکی) آهنگ حرکت را تندتر و سریعتر می‌کند.

اصلاحات جزئی و آرام آرام به نوبه خود کمک به مبارزه انسان حقجو و حق طلب با انسان منحط است و آهنگ حرکت تاریخ را به سود اهل حق تند می‌نماید. و برعکس،

فسادها، تباهیها، فسق و فجورها کمک به نیروی مقابل است و آهنگ حرکت تاریخ را به زیان اهل حق کند می نماید. بنابراین بینش - برخلاف بینش ابزاری - آن چه باید رخ دهد از قبیل رسیدن يك میوه بر شاخ درخت است نه از قبیل انفجار يك دیگ بخار. درخت هر چه بهتر از نظر آبیاری و غیره مراقبت گردد و هر چه بیشتر با آفاتش مبارزه شود میوه بهتر و سالمتر و احیاناً زودتر تحویل می دهد.

نابسامانیها

ه - به همان دلیل که اصلاحات جزئی و تدریجی مشروع است، ایجاد نابسامانیها و تخریبها به منظور ایجاد بن بست و بحران که نظریه ابزاری تجویز میکند نامشروع است.

نوسانات تاریخ

و - هر چند در مجموع، حرکت تاریخ، تکاملی است ولی - برخلاف نظریه ابزاری - سیر تکاملی تاریخ جبری و لایتخلف نیست، یعنی چنین نیست که هر جامعه در هر مرحله تاریخی لزوماً نسبت به مرحله قبل از خود کاملتر بوده باشد. نظر به این که عامل اصلی این حرکت انسان است و انسان

موجودی مختار و آزاد و انتخابگر است تاریخ در حرکت خود نوسانات دارد ، گاهی جلو می‌رود و گاهی به عقب برمی‌گردد ، گاه به راست منحرف می‌شود و گاه به چپ ، گاهی تند می‌رود و گاهی کند و احیاناً برای مدتی ساکن و راکد و بی حرکت می‌ماند ، يك جامعه همچنانکه تعالی می‌یابد انحطاط پیدا می‌کند، تاریخ تمدنهای بشری جز يك سلسله تعالیه‌ها و سپس انحطاطها و انقراضها نیست ، در عین حال همچنانکه «توین بی» مورخ و دانشمند شهیر معاصر گفته است: انحطاط تمدنها امری اجتناب ناپذیر نیست ، ولی تاریخ بشریت در مجموع خود يك خط سیر تکاملی را طی کرده است .

بسوی آزادی از جبر طبیعت و اجتماع

ز - سیر تکاملی بشریت به سوی آزادی از اسارت طبیعت مادی و شرائط اقتصادی و منافع فردی و گروهی ، و به سوی هدفی بودن و مسلکی بودن و حکومت و اصالت بیشتر ایمان و ایدئولوژی بوده و هست .

اراده بشر ابتدائی بیشتر تحت تأثیر محیط طبیعی و محیط اجتماعی و طبیعت حیوانی خودش شکل گرفته و متأثر شده است ، ولی اراده بشر مرفعی در اثر تکامل فرهنگ و توسعه

بینش و گرایش به ایدئولوژی های مترقی ، تدریجاً از اسارت محیط طبیعی و اجتماعی و غرائز حیوانی آزادتر شده و آنها را تحت تأثیر قرار داده است .

ماهیت جهاد

ح - جهاد و امر به معروف ماهیت انسانی دارد نه طبقاتی .

اصالت نیروی فکری و اخلاقی

ط - نیروی اقناع فکری ، یعنی نیروی برهان و استدلال اصالت دارد، به عبارت دیگر وجدان بشر چه از نظر فکری و چه از نظر گرایشهای متعالی انسانی نیروئی است اصیل و احیاناً حاکم بر مقتضیات مادی .

مثلث هگلی

ی - مثلث « تز - آنتی تز - سنتز » در شکل هگلی و مارکسیستی نه در طبیعت صدق می کند و نه در تاریخ . و بالنتیجه تاریخ از میان اضداد عبور نمی کند و حلقیات تاریخ به صورت رشته ای از اضداد که از یکدیگر مشتق شده و به یکدیگر تبدیل یافته اند، نیست .

این مثلث مبنی بر دو تبدیل است و يك ترکیب ، یعنی تبدیل اشیاء به ضدشان و تبدیل ضد به ضد ضد و ترکیب در مرحله سوم .

طبیعت به این صورت عمل نمی کند، آن چه در طبیعت

وجود دارد یا ترکیب اضداد است و تبدیل نیست و یا تبدیل
اضداد است و ترکیب نیست. و یا تکامل است، نه ترکیب
اضداد و نه تبدیل آن ها.

عناصر که نوعی تضاد میان آن ها حکمفرما است و
لغت «آخشیج» به همین مناسبت در مورد آن ها به کار برده
شده است، بدون آن که به یکدیگر متبدل گردند، ترکیب
می شوند، آن چنانکه مثلاً از ترکیب هیدروژن و اکسیژن،
آب بدست می آید. در اینگونه موارد ترکیب هست و تبدیل
نیست.

ولی طبیعت در نوسانات خود میان دو حالت افراطی
و تفریطی به صورت کاهش یا بنده ای از ضدی به ضدی دیگر
گرایش پیدا می کند، و در نهایت امر به تعادل می رسد،
در اینگونه موارد تبدیل هست ولی ترکیب و تکامل نیست.
البته مانعی ندارد که آنجا که ترکیب هست و تبدیل
نیست مثل ترکیب آب از اکسیژن و هیدروژن که از ترکیب
دو ضد، شیء سومى به وجود می آید، آن شیء سوم را
«سنتز» و دو جزء اصلی را «تز» و «آنتی تز» اصطلاح کنیم،
ولی می دانیم که این يك اصطلاح محض است و فقط میل
قلبی ما را به این که این اصطلاح را به کار ببریم ارضا می کند،
و همچنین مانعی نیست که برای این که این اصطلاح شایع

و جالب را از دست نداده باشیم، تعادل بعد از نوسانات افراطی و تفریطی را «ستتر» اصطلاح کنیم و دو حالت مزبور را تر و آنتی تر.

همچنانکه میتوانیم این قرار داد اصطلاحی را در مورد کلمه خوش آهنگ و زیبای «دیالکتیک» اعمال نمائیم و همه اینگونه جریانها را جریان «دیالکتیکی» بنامیم.

برای يك اديب و نویسنده، دشوار است که از این واژه زیبا و خوش آهنگ چشم پيوشد: این واژه قسمتی از موفقیت‌های خویش را از طنین خود دارد، نه از هسته اصلی محتوای خود. چه مانعی هست که هر فکر مبتنی بر اصل حرکت و اصل تضاد را - ولو فاقد هسته اصلی آن باشد که در صفحات پیش شرح داده شد - فکر دیالکتیکی بنامیم.

دو تلقی از انسان

این دو نوع بینش درباره حرکت تکاملی تاریخ، نتیجه دو نوع تلقی از انسان و هویت واقعی او و استعداد های نهفته اوست. بنابراین از این دو تلقی، انسان در ذات خود فاقد شخصیت انسانی است. هیچ امر ماوراء حیوانی در سرشت او نهاده نشده است، هیچ اصالتی در ناحیه ادراکات و بینشها و یا در ناحیه احساسات و گرایشها ندارد. بنابراین

تلقی اگر پرسیده شود انسان ایده آل ، انسان کامل ، انسان نمونه ، آنچه انسان باید آن باشد و فعلاً نیست چیست ؟ پاسخ اینست که هیچ چیز . هر چه محیط به او بدهد همان است که باید باشد . (خود) انسان چیست که اگر از او گرفته شود از خود بیگانه شده است ؟ باز پاسخ اینست که هیچ چیز . يك ماده خام . به هر صورت و هر شکلی که در آید صورت خود اوست .

بنابراین تلقی آنچه در انسان اصالت دارد و به صورت غریزه در او موجود است جنبه های حیوانی او است . از اینرو انسان موجودی است اسیر منافع مادی ، محکوم جبر ابزار تولید ، در اسارت شرائط مادی اقتصادی . وجدانش ، تمایلاتش ، قضاوت و اندیشه اش ، انتخابش ، جز انعکاسی از شرائط طبیعی و اجتماعی محیط نیست ، آینه ای است که جز محیط خود را نمی تواند منعکس سازد ، طوطی است که در پس آینه شرائط محیط قرار گرفته است ، و برخلاف اجازه محیط طبیعی و اجتماعی کوچکترین جنبشی نمیتواند بکند ، ماده خامی است که در او اقتضای حرکت به سوی مقصد و هدف ویژه ای نیست .

اما بنابر تلقی فطری از انسان ، انسان موجودی است دارای سرشت الهی ، مجهز به فطرتی حق جو و حق طلب ، حاکم

برخویشتن و آزاد از جبر طبیعت و جبر محیط و جبر سرشت و جبر سرنوشت . بنابراین تلقی از انسان، ارزشهای انسانی در انسان اصالت دارد ، یعنی بالقوه به صورت يك سلسله تقاضاها در سرشت او نهاده شده است ، انسان به موجب سرشت های انسانی خود خواهان ارزشهای متعالی انسانی است، و به تعبیر دیگر خواهان حق و حقیقت و عدالت و مکرمت های اخلاقی است و به موجب نیروی عقل خود می تواند طراح جامعه خود باشد و تسلیم سیر کور کوزانه محیط نباشد و به موجب اراده و نیروی انتخابگری خود طرح های فکری خود را به مرحله اجرا درمی آورد . وحی به عنوان هادی و حامی ارزشهای انسانی او او را یاری میدهد و راهنمایی مینماید .

بدون شك انسان از محیط و شرائط خود متأثر میشود، ولی این تأثر و تأثیر يك جنبه نیست، انسان نیز روی محیط خود تأثیر میکند اما - نکته اصلی این جا است - تأثیر انسان بر روی محیط صرفاً به صورت يك عکس العمل جبری و غیر قابل تخلف نیست ، انسان به حکم این که موجودی آگاه، آزاد، انتخابگر، با اراده و مجهز به سرشتهای متعالی است، احیاناً عکس العملهایی انجام میدهد برخلاف آنچه يك حیوان نا آگاه و محکوم محیط انجام میدهد .

خصلت اساسی و ویژه انسان که معیار انسانیت اوست و بدون آن از انسانیت فقط نام می ماند و بس، نیروی تسلط و حاکمیت انسان بر نفس خویشتن و قیام علیه تبه کاریهای خود است، روشنیهای حیات انسانی در طول تاریخ از همین خصلت ناشی می شود و این خصلت عالی در نظریه ابزاری نادیده گرفته شده است.

تلقى قرآن

بدون شك تعبیر و تفسیر قرآن از تاریخ، به شکل دوم است. از نظر قرآن مجید، از آغاز جهان همواره نبردی پیگیر میان گروه اهل حق و گروه اهل باطل، میان گروهی از طراز ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوٰة الله علیهم و پیروان مؤمن آن ها و گروهی از طراز نمرود و فرعون و جباران یهود و ابوسفیان و امثالهم برپا بوده است، هر فرعونی موسائی در برابر خود داشته است «لکل فرعون موسی». به تعبیر مولوی همواره دو پرچم، یکی سپید و دیگری سیاه، در جهان افراشته بوده است:

دو علم افراخت اسپید و سیاه

آن یکی آدم دگر ابلیس راه

در میان آن دو لشکرگاه زفت
 چالش و پیکار، آن چه رفت رفت
 همچنین دور دوم هابیل شد
 ضد نور پاک او قابیل شد
 همچنین این دو علم از عدل و جور
 تا به نمرود آمد اندر دور دور
 ضد ابراهیم گشت و خصم او
 وان دو لشکر کین گزار و جنگجو
 چون درازی جنگ آمد ناخوشش
 فیصل آن هر دو آمد آتشش
 دور دور و قرن قرن، این دو فریق
 تا به موسی و به فرعون غریق
 همچنین تا دور عهد مصطفی
 با ابوجهل آن سپهدار جفا
 در این نبرد و ستیزها گاهی حق و گاهی باطل پیروز
 بوده است، ولی البته این پیروزی‌ها و شکست‌ها بستگی به يك
 سلسله عوامل اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی داشته است.

آموزندگی تاریخ

تکیه قرآن بر تأثیر تعیین کننده عوامل اخلاقی موجب

شده که تاریخ را بصورت يك منبع آموزشی مفید درآورد.
اگر وقایع تاریخی يك سلسله حوادث تصادفی و اتفاقی
باشد و هیچ چیز شرط هیچ چیز نباشد، تاریخ با افسانه تفاوت
نخواهد داشت، يك سرگرمی می تواند باشد و غذای خیال،
جنبه آموزشی نخواهد داشت.

و اگر تاریخ ضابطه و قاعده داشته باشد، ولى اراده
انسانی نقشی نداشته باشد، تاریخ از جنبه نظری آموزنده
است، نه از جنبه عملی، بنابراین فرض آموزش تاریخ نظیر
آموزش حوادث دورترین کهکشانهاست که انسان درعین
اطلاع کامل، کوچکترین نقشی در تغییر و هدایت و تعیین
جهت آن ها نمی تواند داشته باشد.

و اگر ضابطه و قاعده داشته باشد و انسان نیز نقش
مؤثر داشته باشد و عامل تعیین کننده را زور یا زر بدانیم،
تاریخ آموزنده است اما آموزنده بدی. همچنین است اگر
علم را بعنوان يك وسیله زور و قدرت عامل تعیین کننده
بدانیم.

اما اگر تاریخ را دارای قاعده و ضابطه، و اراده انسان
را مؤثر در تحولات تاریخ، و نقش اصیل و نهائی را در سعادت
و کمال جامعه برای ارزشهای اخلاقی و انسانی بدانیم، آن

وقت است که تاریخ هم آموزنده است و هم مفید. قرآن با چنین دیدی به تاریخ نگاه می کند.

در قرآن به نقش به اصطلاح مرتجعانه «ملاء» و «مترفین» و «مستکبرین» و نقش حق طلبانه «مستضعفین» تصریح شده است، در عین حال از نظر قرآن، آن جهاد مستمر پیش برنده ای که از فجر تاریخ وجود داشته و دارد، ماهیت معنوی و انسانی دارد نه مادی و طبقاتی.

جامعه ایده آل

آرمان قیام و انقلاب مهدی (ع) يك فلسفه بزرگ اجتماعی اسلامی است، این آرمان بزرگ گذشته از این که الهام بخش ایده و راه گشای به سوی آینده است، آینه بسیار مناسبی است برای شناخت آرمانهای اسلامی.

این نوید، ارکان و عناصر مختلفی دارد که برخی فلسفی و جهانی است و جزئی از جهان بینی اسلامی است، برخی فرهنگی و تربیتی است، برخی سیاسی است، برخی اقتصادی است، برخی اجتماعی است، برخی انسانی، یا انسانی - طبیعی است.^۱

۱- این بنده در سال گذشته (سال ۵۳) هشت سخنرانی درباره این مطلب ایراد کرده و همه آنها یادداشت شده است. در جستجوی فرصتی که آنها را بررسی مجدد و چاپ نماید.

اکنون مجال بحث تفصیلی یا ارائه مدارك از قرآن و سنت نیست، فقط برای این که ماهیت «انتظار بزرگ» روشن شود به طور اجمال درباره مشخصات این نوید بزرگ به بررسی می پردازیم:

مشخصات انتظار بزرگ

۱- خوشبینی به آینده بشریت - درباره آینده بشریت نظرها مختلف است؛ بعضی معتقدند که شر و فساد و بدبختی، لازمه لاینفك حیات بشری است و بنابراین زندگی بی ارزش است و عاقلانه ترین کارها خاتمه دادن به حیات و زندگی است.^۱

بعضی دیگر اساساً حیات بشر را ابرمی دانند، معتقدند که بشر در اثر پیشرفت حیرت آور تكنيك و ذخیره کردن انبارهای وحشتناك و سائل تخریبی، رسیده به مرحله ای که به اصطلاح باگوری که بادست خود كنده يك گام بیشتر فاصله ندارد.

راسل در «امیدهای نو» میگوید: «... اشخاصی هستند - و از آن جمله اینشتاین - که به زعم آنها بسیار محتمل است

۱- رجوع شود به کتاب جدال بامدعی - اسماعیل خوئی.

که انسان دوره حیات خود را طی کرده باشد و در ظرف سنین معدودی موفق شود بامهارت شگرف علمی خود، خویشتن را نابود سازد».

بنابراین نظریه، بشر در نیمه راه عمر خود بلکه در آغاز رسیدن به بلوغ فرهنگی به احتمال زیاد نابود خواهد شد. البته اگر تنها به قرائن و شواهد ظاهری قناعت کنیم این احتمال را نمیتوان نفی کرد.

نظریه سوم اینست که شر و فساد لازم لاینفک طبیعت بشر نیست، شر و فساد و تباهی معلول مالکیت فردی است، تا این ام الفساد هست، شر و فساد هم هست. مالکیت فردی معلول درجه ای از تکامل ابزار تولید است و با خواسته انسانها این ام الفساد از بین نمی رود، ولی تکامل ابزار تولید و جبر ماشین روزی ریشه این ام الفساد را جبراً خواهد کند. پس آنچه مایه و پایه خوشبختی است تکامل ماشین است.

نظریه چهارم اینست که ریشه فسادها و تباهی هانقص روحی و معنوی انسان است. انسان هنوز دوره جوانی و ناپختگی را طی میکند و خشم و شهوت بر او و عقل او حاکم است. انسان بالفطره در راه تکامل فکری و اخلاقی و معنوی پیش میرود. نه شر و فساد لازم لاینفک طبیعت بشر است و نه جبر تمدن فاجعه خود کشی دسته جمعی را پیش خواهد آورد.

آینده‌ای بس روشن و سعادت بخش و انسانی، که در آن شرو
فساد از بیخ و بن برکنده خواهد شد در انتظار بشریت است.
این نظریه الهامی است که دین می‌کند. نوید مقدس
قیام و انقلاب مهدی موعود در اسلام در زمینه این الهام است.
۲- پیروزی نهائی صلاح و تقوا و صلح و عدالت و
آزادی و صداقت بر زور و استکبار و استعباد و ظلم و اختناق
و دجل (دجالگری و فریب)

۳- حکومت جهانی واحد.

۴- عمران تمام زمین در حدی که نقطه خراب و آباد
ناشده باقی نماند.

۵- بلوغ بشریت به خردمندی کامل و پیروی از فکر
و ایدئولوژی و آزادی از اسارت شرائط طبیعی و اجتماعی و
غرائز حیوانی.

۶- حداکثر بهره‌گیری از مواهب زمین.

۷- برقراری مساوات کامل میان انسانها در امر ثروت.

۸- منتفی شدن کامل مفسد اخلاقی از قبیل زنا، ربا،
شرب خمر، خیانت، دزدی، آدم‌کشی و غیره و خالی شدن
روانها از عقده‌ها و کینه‌ها.

۹- منتفی شدن جنگ و برقراری صلح و صفا و محبت

و تعاون.

۱۵- سازگاری انسان و طبیعت.

هر کدام از این‌ها نیاز به تجزیه و تحلیل و استدلال دارد، امیدوارم که در آینده نزدیکی این مهم را انجام دهم، در این جا منظور ما صرفاً شناساندن ماهیت این نوید و آرمان اسلامی است.

دو نوع انتظار

آنچه باید امید و آرزو داشت و آن چیزی که تقدیر الهی، نظام جهان را پوینده به سوی آن قرار داده آن بود که اشاره کردیم.

اکنون باید برگردیم به اول سخن و آن این که انتظار فرج دو گونه است: انتظاری که سازنده است، تحرك بخش است، تعهدآور است، عبادت، بلکه بافضیلت‌ترین عبادت است و انتظاری که ویرانگر است، بازدارنده است، فلج‌کننده است، و نوعی «اباحیگری» محسوب می‌شود. و گفتیم که این دو نوع انتظار، معلول دو نوع برداشت از ظهور عظیم تاریخی مهدی موعود (ع) است و این دو نوع برداشت به نوبه خود از دو نوع بینش درباره تحولات تاریخ ناشی می‌شود. اکنون به تشریح این دو نوع انتظار می‌پردازیم و از انتظار ویرانگر

آغاز می کنیم.

انتظار و پیرانگر

برداشت قشری از مردم از مهدویت و قیام و انقلاب مهدی موعود اینست که صرفاً ماهیت انفجاری دارد، فقط و فقط از گسترش و اشاعه و رواج ظلمها و تبعیضها و اختناقها و حق کشیها و تباهیها ناشی می شود، نوعی سامان یافتن است که معلول پیریشان شدن است.

آن گاه که صلاح به نقطه صفر برسد، حق و حقیقت هیچ طرفداری نداشته باشد، باطل، یکه تاز میدان گردد، جز نیروی باطل نیروئی حکومت نکند، فرد صالحی در جهان یافت نشود، این انفجار رخ می دهد و دست غیب برای نجات حقیقت - نه اهل حقیقت زیرا حقیقت طرفداری ندارد - از آستین بیرون می آید علیه ذرات اصلاحی محکوم است، زیرا هر اصلاح يك نقطه روشن است. تادر صحنه اجتماع نقطه روشنی هست دست غیب ظاهر نمی شود؛ برعکس، هر گناه و هر فساد و هر ظلم و هر تبعیض و هر حق کشی، هر پلیدی بی به حکم این که مقدمه صلاح کلی است و انفجار را قریب الوقوع می کند رواست زیرا «الغایات تبرر المبادی» هدفها وسیله های نامشروع را مشروع می کنند. پس

بهترین کمک به تسریع در ظهور و بهترین شکل انتظار، ترویج
و اشاعه فساد است.

این جا است که گناه هم فال است و هم تماشا، هم لذت
و کامجویی است و هم کمک به انقلاب مقدس نهائی. این
جا است که این شعر مصداق واقعی خود را می یابد:

دردل دوست به هر حيله رهى بايد كرد

طاعت از دست نيابد گنهى بايد كرد
این گروه طبعاً به مصلحان و مجاهدان و آمران به
معروف و ناهیان از منکر بانوعی بغض و عداوت می نگرند،
زیرا آنان را از تأخیر اندازان ظهور و قیام مهدی موعود
عجل الله تعالی فرجه می شمارند. برعکس، اگر خود هم اهل
گناه نباشند در عمق ضمیر و اندیشه بانوعی رضایت به
گناهکاران و عاملان فساد می نگرند زیرا اینان مقدمات
ظهور را فراهم می نمایند.

شبه دیالکتیکی

این نوع از برداشت از آن جهت که با اصلاحات
مخالف است و فسادها و تباهیها را به عنوان مقدمه يك انفجار
مقدس، موجه و مطلوب می شمارد باید «شبه دیالکتیکی»

خوانده شود. با این تفاوت که در تفکر دیالکتیکی، با اصلاحات از آن جهت مخالفت می‌شود و تشدید نابسامانیها از آن جهت اجازه داده می‌شود که شکاف وسیع‌تر شود و مبارزه پیگیرتر و داغ‌تر گردد، ولی این تفکر عامیانه فاقد این مزیت است، فقط به فساد و تباهی فتوا می‌دهد که خود بخود منجر به نتیجه مطلوب بشود.

این نوع برداشت از ظهور و قیام مهدی موعود و این نوع انتظار فرج که منجر به نوعی تعطیل در حدود و مقررات اسلامی می‌شود و نوعی «اباحیگری» باید شمرده شود به هیچوجه با موازین اسلامی و قرآنی وفق نمی‌دهد.

انتظار سازنده :

آن عده از آیات قرآن کریم - که همچنانکه گفتیم ریشه این اندیشه است و در روایات اسلامی بدانها استناد شده است - در جهت عکس برداشت بالا است. از این آیات استفاده می‌شود که ظهور مهدی موعود حلقه‌ای است از حلقات مبارزه اهل حق و اهل باطل که به پیروزی نهائی اهل حق منتهی می‌شود، سهمیم بودن يك فرد در این سعادت موقوف به اینست که آن فرد عملاً در گروه اهل حق باشد. آیاتی

که بدانهاد روایات استناد شده است نشان میدهد که مهدی موعود (عج) مظهر نویدی است که به اهل ایمان و عمل صالح داده شده است، مظهر پیروزی نهائی اهل ایمان است:

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا...»

خداوند به مؤمنان و شایسته کاران وعده داده است که آنان را جانشینان زمین قرار دهد، دینی که برای آنها آنرا پسندیده است مستقر سازد، دوران خوف آنها را تبدیل به دوران امنیت نماید (دشمنان آنها را نابود سازد) بدون ترس و واهمه خدای خویش را بپرستند و اطاعت غیر خدا را گردن نهند و چیزی را در عبادت یا طاعت شریک حق نسازند.

ظهور مهدی موعود منتهی است بر مستضعفان و خوار شمرده شدگان، و وسیله‌ای است برای پیشوا و مقتدا شدن آنان، و مقدمه‌ای است برای وراثت آنها خلافت الهی را در روی زمین «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»

ظهور مهدی موعود، تحقق بخش وعده‌ای است که خداوند متعال از قدیمترین زمانها در کتب آسمانی به-

صالحان و متقیان داده است که زمین از آن آنان است و پایان ، تنها به متقیان تعلق دارد: «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرُثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» - «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».

حدیث معروف که می فرماید: «يَمْلَأُ اللَّهُ بِهَ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا بَعْدَ مَا مِلْتُمْ ظُلْمًا وَجُورًا» نیز شاهد مدعای ما است نه بر مدعای آن گروه، در این حدیث نیز تکیه بر روی ظلم شده است و سخن از گروه ظالم است که مستلزم وجود گروه مظلوم است و می رساند که قیام مهدی برای حمایت مظلومانی است که استحقاق حمایت دارند - بدیهی است که اگر گفته شده بود يَمْلَأُ اللَّهُ بِهَ الْأَرْضَ إِيمَانًا وَتَوْحِيدًا وَصَلَاحًا بَعْدَ مَا مِلْتُمْ كُفْرًا وَشُرُكًَا وَفِسَادًا مستلزم این نبود که لزوماً گروهی مستحق حمایت وجود داشته باشد . در آن صورت استنباط می شد که قیام مهدی موعود برای نجات حق از دست رفته و به صفر رسیده است نه برای گروه اهل حق - ولو به صورت يك اقلیت .

شیخ صدوق روایتی از امام صادق علیه السلام نقل می کند مبنی بر اینکه این امر تحقق نمی پذیرد مگر اینکه هریك از شقی و سعید به نهایت کار خود برسد .

پس سخن در اینست که گروه سعداء و گروه اشقیاء

هر کدام به نهایت کار خود برسند، سخن در این نیست که سعیدی در کار نباشد و فقط اشقیاء به منتهی درجه شقاوت برسند.

در روایات اسلامی سخن از گروهی زبده است، که به محض ظهور امام به آن حضرت ملحق می شوند. بدیهی است که این گروه ابتدا به ساکن خلق نمی شوند و بقول معروف از پای بوته هیزم سبز نمی شوند. معلوم می شود در عین اشاعه و رواج ظلم و فساد، زمینه هایی عالی وجود دارد که چنین گروه زبده را پرورش می دهد. این خود می رساند که نه تنها حق و حقیقت به صفر نرسیده است، بلکه فرضاً اگر اهل حق از نظر کمیت قابل توجه نباشند از نظر کیفیت ارزنده ترین اهل ایمانند و در ردیف یاران سیدالشهداء.

از نظر روایات اسلامی در مقدمه قیام و ظهور امام يك سلسله قیامهای دیگر از طرف اهل حق صورت می گیرد، آنچه به نام قیام یمانی قبل از ظهور بیان شده است نمونه ای از این سلسله قیامها است. این جریانها نیز ابتدا به ساکن و بدون زمینه قبلی رخ نمی دهد.

در برخی روایات اسلامی سخن از دولتی است از اهل حق که تا قیام مهدی عجل الله تعالی فرجه ادامه پیدا

می‌کند و چنانکه می‌دانیم بعضی از «علمای شیعه» که به برخی از «دولت‌های شیعی» معاصر خود حسن ظن داشته‌اند، احتمال داده‌اند که دولت حقی که تا قیام مهدی موعود ادامه خواهد یافت همان سلسله دولتی باشد. این احتمال هرچند ناشی از ضعف اطلاعات اجتماعی و عدم بینش صحیح آنان نسبت به اوضاع سیاسی زمان خود بوده اما حکمای بزرگ اینست که استنباط این شخصیتها از مجموع آیات و اخبار و احادیث مهدی، این نبوده که جناح حق و عدل و ایمان باید یکسره درهم بشکند و نابود شود و اثری از صالحان و متقیان باقی نماند تا دولت مهدی ظاهر شود، بلکه آنرا به صورت پیروزی جناح صلاح و عدل و تقوا بر جناح فساد و ظلم و بی‌بند و باری تلقی می‌کرده‌اند.

از مجموع آیات و روایات استنباط می‌شود که قیام مهدی موعود (عج) آخرین حلقه از مجموع حلقات مبارزات حق و باطل است که از آغاز جهان برپا بوده است.

«مهدی موعود تحقق بخش ایده آل همه انبیاء و اولیاء و مردان مبارز راه حق است».

✱ قداست شهید ✱
✱ به حق پیوستگی شهید ✱
✱ حق شهید ✱
✱ بدن شهید ✱
✱ جهاد یا مسؤولیت شهید ✱
✱ نشاط شهید ✱
✱ منطق شهید ✱
✱ خون شهید ✱
✱ حماسه شهید ✱
✱ جاودانگی شهید ✱
✱ شفاعت شهید ✱
✱ گریه بر شهید ✱
✱ تربت شهید ✱
✱ شب شهید ✱
✱ گواهی سالار شهیدان ✱

سپید

این سخنرانی در شب عاشورای سال
۱۳۹۳ قمری در مسجد جامع نارمک
ایراد شد و در شماره ۲ سال ششم مجله
مکتب اسلام وسیله آقای علی اکبر
مهدی پور از طلاب حوزه علمیه قم
تلخیص و چاپ شده و اینک تماماً با اصلاحات
واضافاتی چاپ می شود .

بسم الله الرحمن الرحيم
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ
أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ^۱

قد است شهید

در عرف عام، یعنی عرف عموم مردم جهان اعم از
مسلمان و غیرمسلمان، و در عرف خاص مسلمانان، برخی

۱- سورة آل عمران آیه ۱۶۹

کلمات و واژه ها از نوعی عظمت و احترام و احیاناً «قداست» برخوردارند .

کلمات: «عالم، فیلسوف، مخترع، قهرمان، مصلح، مجتهد، استاد، دانشجو، عابد، زاهد، مؤمن، مجاهد، مهاجر، صدیق، آمر به معروف، ولی، امام، نبی» از این قبیل کلماتند که بعضی در عرف عام و برخی در عرف خاص مسلمین و در زبان اسلام توأم با نوعی عظمت و احترام و احیاناً قداست می باشند.

بدیهی است که کلمه از آن جهت که لفظ است قداستی ندارد، قداست را از معنی خود کسب می کند.

قداست برخی معانی و مفاهیم که کم و بیش با تفاوتهایی در همه جوامع بشری وجود دارد، مربوط می شود به جنبه های خاصی از روانشناسی جامعه ها در زمینه ارزشیابیها در امور غیرمادی، که خود بحث فلسفی و انسانی عمیقی است.

در اسلام واژه ای است که قداست خاصی دارد، اگر کسی با مفاهیم اسلامی آشنا باشد و در عرف خاص اسلامی این کلمه را تلقی کند احساس میکند که هاله ای از نور این کلمه را فرا گرفته است و آن، کلمه «شهید» است. این کلمه در همه عرفها توأم با قداست و عظمت است، چیزی که

هست معیارها و ملاک‌ها متفاوت است. مافعلا به مفهوم غیر اسلامی آن کاری نداریم.

از نظر اسلام، هر کس به مقام و درجه «شهادت» نائل آید که اسلام با معیارهای خاص خودش او را شهید بشناسد، یعنی واقعاً در راه هدف‌های عالی اسلامی، به انگیزه برقراری ارزش‌های واقعی بشری کشته بشود به یکی از عالیترین و راقیترین درجات و مراتبی که يك انسان ممکن است در سیر صعودی خود نائل شود نائل می‌گردد. از نوع تعبیر و برداشت قرآن درباره شهدا و از تعبیراتی که در احادیث و روایات اسلامی در این زمینه وارد شده است می‌توان منطق اسلام را شناخت و علت قداست یافتن این کلمه را در عرف مسلمانان دریافت.

به حق پیوستگی شهید

قرآن کریم در مورد به حق پیوستگی شهید می‌فرماید:
وَلَا تَحْزَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
يُورِثُونَ - گمان مبر آنرا که در راه حق شهید شده‌اند مرده‌اند،
خیر، آنها زنده‌گانی هستند «نزد» پروردگارشان، و متنعم به-
انعامات او.

در اسلام وقتی که می‌خواهند مقام کسی یا کاری را بالا ببرند می‌گویند مقام فلان شخص برابر است با مقام شهید و یا فلان کارا جرش برابر است با اجر شهید، مثلاً درباره طالب علم، اگر واقعاً انگیزه‌اش حقیقت‌جوئی و خدمت و تقرب به خدا باشد و علم را وسیله مطامع خود قرار ندهد، می‌گویند اگر کسی طالب علم باشد و در خلال دانشجویی و طلبگی بمیرد «شهید» از دنیا رفته است. این تعبیر قداست و علو مقام طالب علم را می‌رساند. همچنین درباره کسی که برای اداره عائله‌اش خود را به رنج می‌افکند و کار می‌کند و زحمت می‌کشد که البته این خود يك فریضه است، زیرا اسلام با بیکاری و بیکارگی و کل بر مردم بودن به شدت مخالف است، گفته شده است اَلْكَادُّ لِعِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ: آنکس که برای عائله‌اش کار می‌کند و زحمت می‌کشد و خود را به رنج می‌افکند مانند «مجاهد در راه خدا» است.

حق شهید

تمام کسانی که به بشریت به نحوی خدمت کرده‌اند، حقی به بشریت دارند؛ از هر راه: از راه علم، از راه فلسفه و اندیشه، از راه صنعت، از راه اختراع و اکتشافات، از

راه اخلاق و حکمت عملی. ولی هیچکس حقی به اندازه حق شهدا بر بشریت ندارد، و به همین جهت هم عکس العمل احساس آمیز انسانها و ابراز عواطف خالصانه آنها درباره شهدا بیش از سایر گروهها است.

چرا و به چه دلیل حق شهدا از حق سایر خدمتگزاران بیشتر و عظیمتر است؟

البته دلیل دارد. همه گروههای خدمتگزار دیگر مدیون شهدا هستند، ولی شهدا مدیون آنها نیستند یا کمتر مدیون آنها هستند، عالم در علم خود و فیلسوف در فلسفه خود و مخترع در اختراع خود و معلم اخلاق در تعلیمات اخلاقی خود نیازمند محیطی مساعد و آزادند تا خدمت خود را انجام دهند ولی شهید آن کسی است که با فداکاری و از خود گذشتگی خود و بسا سوختن و خاکستر شدن خود محیط را برای دیگران مساعد می کند.

مثل شهید مثل شمع است که خدمتش از نوع سوخته شدن و فانی شدن و پرتو افکندن است، تا دیگران در این پرتو که به بهای نیستی او تمام شده بنشینند و آسایش بیابند و کار خویش را انجام دهند. آری، شهدا شمع محفل بشریتند، سوختند و محفل بشریت را روشن کردند. اگر این محفل تاریک می ماند هیچ دستگاهی نمی توانست کار خود را آغاز کند یا

ادامه بدهد.

داستان شهید و غیر شهید داستان همان شمع و شاهد
است که پروین به نظم آورده است:

شاهدی گفت به شمعى کامشب

در و دیوار مزین کردم

دیشب از شوق نخفتم يك دم

دوختم جامه و بر تن کردم

کس ندانست چه سحر آمیزی

به پرند از نخ و سوزن کردم

صفحه کارگه، از سوسن و گل

به خوشی چون صف گلشن کردم

تو به گرد هنر من نرسی

زانکه من بذل سر و تن کردم

شمع خندید که بس تیره شدم

تازناریکیت ایمن کردم

پی پیوند گهرهای تو، بس

گهر اشک به دامن کردم

گریه ها کردم و چون ابر بهار

خدمت آن گل و سوسن کردم

خوشم از سوختن خویش از آنک
 سوختم، بزم تو روشن کردم
 گرچه يك روزن امید نماند
 جلوه‌ها بر در و روزن کردم
 تا فروزنده شود زیب و زرت
 جان ز روی و دل از آهن کردم
 خرمن عمر من ار سوخته شد
 حاصل شوق تو، خرمن کردم
 کارهایی که شمردی بر من
 تو نکردی، همه را من کردم
 انسان که در روز در پرتو خورشید تلاش می‌کند و یا
 شب در پرتو چراغ یا شمع کاری انجام می‌دهد به همه چیز
 توجه دارد جز به آنچه پرتو افشانی می‌کند که اگر پرتو افشانی
 او نبود همه حرکتهای متوقف و همه جنب و جوشها را کد می‌شد
 شهدا پرتو افشانان و شمعهای فروزنده اجتماعند که اگر پرتو
 افشانی آنها در ظلمات استبدادها و استبدادها نبود بشر ره به
 جایی نمی‌برد.

قرآن کریم تعبیر لطیفی دارد درباره رسول اکرم که او
 را «سراج منیر» چراغ نورافشان می‌خواند. در این تعبیر مفهوم
 ظلمت زدائی که توأم با سوختن و روشن کردن است گنجانیده

شده است. می فرماید: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَمُبَشِّراً
وَنَذِيراً ۱ وَدَاعِياً إِلَى اللَّهِ بِأُذُنِهِ وَسِرَاجاً مُنِيراً ای پیامبر تو را
فرستادیم گواه و نوید دهنده و بیم رساننده و دعوت کننده به
حق با اذن حق و چراغی نورافشان.

مولوی با اشاره به آیه کریمه يَا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ قُمِ اللَّيْلَ الْأَقْلِيلَ ۲
می گوید:

خواند مزمل نبی را زین سبب
که برون آی از گلیم ای بوالهرب
هین قم اللیل که شمعی ای همام
شمع، دائم شب بود اندر قیام
بی فروغت روز روشن هم شب است
بی پناحت، شیر اسیر ارنب است
نی تو گفتمی قائد اعمی به راه
صد ثواب و اجر یابد از اله
هر که او چل گام کوری را کشد
گشت آمرزیده و یابد رشد
هین بکش تو زین جهان بی قرار
جوق کوران را قطار اندر قطار

۱- سوره احزاب، ۴۵/

۲- سوره مزمل ۱/.

آری، کلمه شهید و مفهوم شهید در میان کلمات و مفاهیم اسلامی و در ذهن کسانی که فرهنگشان فرهنگ اسلامی است کلمه‌ای و مفهومی نورانی و مقدس است از کلمات و مفاهیم دیگر برتر.

بدن شهید

اسلام دینی حکیمانه است، دستوری خالی از مصلحت و راز و رمز، مخصوصاً راز و رمز اجتماعی، ندارد. یکی از دستورهای اسلامی این است که هر فرد مسلمان که می‌میرد، بر دیگران واجب است که بدن او را به ترتیب مخصوص غسل دهند و شستشو نمایند، در جامه‌هایی پاک به ترتیب مخصوص کفن کنند و سپس نماز بخوانند و دفن نمایند. همه اینها حکمتها و راز و رمزها دارد که فعلاً در مقام بحث از آنها نیستیم.

ولی این دستور، يك استثنا دارد. آن استثنا شهید است. از این دستورها فقط نماز و دفن در مورد شهید اجرا می‌شود، اما غسل و شستشو یا کندن لباسهای دوران زندگی و پیچیدن در جامه‌ای دیگر به ترتیب خاص؟ ابداً.

این استثنا خود راز و رمزی دارد. نشانه این است که روح و شخصیت شهید آن چنان پاک و وارسته شده که در بدنش

و درخونش و حتی در جامه اش اثر گذاشته است.

بدن شهید يك «جسد متروح» است، یعنی جسدی است که احکام روح بر آن جاری شده است، همچنانکه جامه شهادتش «لباس متجسد» است، یعنی حکم روح بر بدن جاری شده و حکم جاری شده بر بدن، بر لباس و جامه جاری شده است. بدن و جامه شهید از ناحیه روح و اندیشه و حق پرستی و پا کبختگیش کسب شرافت کرده است.

شهید اگر در میدان معرکه جان به جان آفرین تسلیم کند، بدون غسل و کفن، با همان تن خون آلود و جامه خون-آلود دفن می شود.

خون، شهیدان را ز آب اولیتر است.

این خطا از صد صواب اولیتر است

در درون کعبه رسم قبله نیست

چه غم ارغواص را پا چيله نیست

تو ز سرمستان قلاووزی مجو

جامه چاکان را چه فرمائی رفو

لعل را گر مهر نبود بساك نیست

عشق در دریای غم، غمناك نیست

ملت عشق از همه دینها جدا است

عاشقانرا مذهب و ملت خدا است

این احکام خاص در فقه اسلامی درباره بدن شهید نشانه دیگری است از قداست شهید در اسلام.

منشأ قداست

شهادت، قداست خود را از ناحیه چه امری دارد؟ بدیهی است که شهادت از آن جهت که کشته شدن است تقدس ندارد. بسیاری از کشته شدن‌ها است که «نقله» شدن است. احیاناً به جای اینکه افتخار باشد ننگ است.

این جا لازم است توضیح بیشتری بدهیم:

می‌دانیم مرگ و میرهای اشخاص انواع و اقسام دارد:

۱- مرگ طبیعی - شخصی عمر طبیعی خود را به پایان می‌رساند و به طور طبیعی می‌میرد. این گونه مرگ‌ها قهراً عادی تلقی می‌شود، نه افتخار آمیز است و نه ملامت خیز، و حتی تأسف زیادی به دنبال خود نمی‌آورد و قهراً اینگونه مردن‌ها «نقله شدن» هم تلقی نمی‌شود.

۲- مرگ اخترامی در اثر بیماری‌ها، مثلاً حصه، وبا و غیره، یا در اثر حوادث یا سوانحی از قبیل زلزله و سیل و حوادثی از این قبیل. این گونه مرگ‌ها هر چند ملامت یا افتخاری ندارد، اما «نقله شدن» هست، و قهراً موجب تأسف.

۳- مرگهائی که پای يك جنایت در کار است. یعنی مرگهائی که از طرف مقتول هیچ عملی صورت نگرفته است و قاتل صرفاً به موجب هوی و هوس خود که وجود طرف را مزاحم منافع خود تشخیص می دهد او را هدف قرار میدهد. در روزنامه ها مکرر می خوانیم که فلان زن فرزند خردسال شوهرش را سربه نیست کرد، فقط به خاطر اینکه مورد علاقه شوهرش بوده است و می خواسته قلب شوهر متحصرأ در تملك خودش باشد. یا فلان مرد به دلیل اینکه فلان زن عشق او را نپذیرفته است او را کشته است. یا در تاریخ می خوانیم که فلان حکمران همه فرزندان حکمران دیگر را قتل عام کرد که در آینده رقابت نکنند.

در اینگونه جریانها در ناحیه قاتل، جنایت و خبیثات وجود دارد و عملش نفرت انگیز تلقی می شود و در ناحیه مقتول، مظلومیت، بی دخالتی، نفع شدن، هدر رفتن وجود دارد و عکس العملش در انسانهای دیگر تأسف و ترحم است. بدیهی است که اینچنین مردن در عین اینکه تأسف انگیز و ترحم خیز است، تحسین آمیز نیست، افتخار شمرده نمی شود، زیرا مقتول به هیچوجه دخالتی نداشته است. حسادت، عداوت و حقارت طرف موجب شده که بی سبب کشته شود.

۴- مرگهائی که خود آن مرگها «جنایت» است: از

قبیل خود کشیها. اینگونه مرگها نفله کردن و هدر دادن خود است بدترین انواع مرگها است. کسانی که در تصادف انومبیل کشته می شوند و خود مقصرند، مرگشان از این قبیل مرگها است و همچنین کسانی که در راه يك گناه به هر شکل و به هر صورت باشد کشته شوند.

۵- مرگهائی که «شهادت» است: مرگی شهادت است که انسان با توجه به خطرات احتمالی یا ظنی یا یقینی فقط به خاطر هدفی مقدس و انسانی و به تعبیر قرآن «فی سبیل الله» از آن استقبال کند. شهادت دورکن دارد: یکی اینکه در راه خدا و فی سبیل الله باشد. هدف، مقدس باشد و انسان بخواهد جان خود را فدای هدف نماید. دیگر اینکه آگاهانه صورت گرفته باشد.

معمولا در مورد شهادت، جنایت هم هست. یعنی عملی که از جهت انتسابش به مقتول، شهادت است و مقدس است، از جهت انتسابش به قاتل جنایت و پلیدی است.

شهادت، به حکم اینکه عملی آگاهانه و اختیاری است و در راه هدفی مقدس است و از هر گونه انگیزه خودگرایانه منزّه و مبرا است، تحسین انگیز و افتخار آمیز است و عملی قهرمانانه تلقی می شود. در میان انواع مرگ و میرها تنها این نوع از مرگ است که از حیات و زندگی برتر و مقدس تر و عظیم تر و فخیم تر است.

اینجا با کمال تأسف باید به نکته‌ای اشاره کنم، و آن اینست که غالب ذاکران سیدالشهداء (ع) با آنکه آن حضرت را با لقب مقدس شهید یاد می‌کنند و سیدالشهدا می‌خوانند، در اثر اینکه تحلیلی در این مسائل ندارند، تلقی‌شان از مرک اباعبدالله (ع) از نوع سوم است، یعنی نفله شدن و هدر رفتن. بسیاری از مردم ما صرفاً بر مظلومیت اباعبدالله و بی‌جرمی و بی‌دخالتی آن حضرت می‌گیرند، و تأسفشان از اینست که امام حسین مانند کودکی که قربانی هوس يك جاه طلب می‌شود نفله شد و خونش هدر رفت. در صورتی که اگر اینچنین باشد آن حضرت مظلوم و بی‌تقصیر هست، همچنانکه همه قربانیان آنگونه جنایات مظلوم و بی‌تقصیرند، ولی دیگر شهید نیست تا چه رسد که سیدالشهدا باشد.

امام حسین صرفاً يك قربانی هوس‌های جاه طلبانه دیگران نیست. شك ندارد که از آن جهت که این فاجعه به کشندگان او انتساب دارد، جنایت است، هوس است، جاه طلبی است. ولی از آن جهت که به شخص او انتساب دارد، شهادت است، یعنی ایستادگی آگاهانه و مقاومت هوشیارانه در راه هدف مقدس است. از او بیعت و امضا و تسلیم می‌خواستند و او با توجه به همه عواقب زیر بار نرفت، به علاوه او سخت معترض بود و سکوت در آن شرائط را گناهی عظیم تلقی می‌کرد.

تاریخ آن حضرت، مخصوصاً بیانات آن حضرت گواه روشن این مطلب است.

پس شهادت، قداست خود را از اینجا کسب می‌کند که فدا کردن آگاهانه تمام هستی خود است در راه هدف مقدس.

جهاد یا مسؤولیت شهید

در اسلام، آنچه منجر به شهادت، یعنی مرگ آگاهانه در راه هدف مقدس، می‌گردد به صورت يك اصل درآمده است و نام آن «جهاد» است. فعلاً نمی‌توانیم به تفصیل درباره ماهیت این اصل بحث کنیم که آیا ماهیت دفاعی دارد یا نه؟ و اگر ماهیت دفاعی دارد آیا منحصر است به دفاع از حقوق شخصی و حداکثر حقوق ملی و یا شامل حقوق انسانی از قبیل آزادی و عدالت می‌شود؟ و آیا توحید جزء حقوق بشری و انسانی است یا نه؟ و اساساً خود اصل جهاد آیا با حق آزادی منافی است یا نه؟ اینها بحثهای دلکش و مفیدی است که در جای خود باید طرح شود. اینجا همین قدر می‌گوئیم که اسلام دینی نیست که بگوید اگر کسی به طرف راست چهره‌ات سیلی زد طرف چپ را جلو ببر، و دینی نیست که بگوید: کار خدا را به خدا و کار قیصر را به قیصر واگذار. و همچنین دینی نیست

که ایده مقدس اجتماعی نداشته باشد و یا کوشش در راه دفاع یا بسط آن ایده را لازم نشمارد.

قرآن کریم، سه مفهوم مقدس را در بسیاری از آیات خود، توأم آورده است: «ایمان»، «هجرت» و «جهاد». انسان قرآن، موجودی است وابسته به ایمان و وارسته از هر چیز دیگر. این موجود وابسته به ایمان برای نجات ایمان خود هجرت می‌کند و برای نجات ایمان جامعه و درحقیقت برای نجات جامعه از چنگال اهریمن بی‌ایمانی جهاد می‌نماید. در اینجا اگر بخواهیم آیات مربوط به این موضوع و یاروایات وارد در این باب را بیسوریم، سخن به درازا می‌کشد، به شرح چند جمله از یک خطبة نهج البلاغه اکتفا می‌کنیم:

در قسمت اول می‌فرماید: **إِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ** فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ همانا جهاد دری از درهای بهشت است، دری است که خداوند این در بهشتی را به روی همه کس نگشوده است.

هر فردی لیاقت ندارد که باب‌الجهاد به رویش گشوده شود، هر فردی شایستگی مجاهد بودن ندارد، خداوند این در را به روی دوستان خاص خویش گشوده است، مجاهدین بالاترند از اینکه بگوئیم مساوی با اولیاء الله هستند مجاهدین مساوی با «خاصة اولیاء الله» می‌باشند.

قرآن می گوید: بهشت دارای هشت دراست، چرا؟ آیابه این جهت که ازدحام جمعیت نشود درهای متعدد دارد. میدانیم که آن جهان، جهان تراحم نیست، همانطور که خداوند حساب همه بندگان را در يك لحظه می رسد و هو سریع الحساب، هیچ مانعی نیست که همه بندگان از يك در و دريك لحظه وارد بهشت شوند لهذا مسأله نوبت وصف کشیدن آنجا مطرح نیست، آیا يك امر تشریفاتی است؟ شخصیتها و اعیان و اشراف از يك در و دیگران از در دیگر می روند؟ باز می دانیم که این مسائل در آنجا نمی تواند مطرح باشد. آیا مردم به حسب مشاغل طبقه بندی شده اند که مثلاً فرهنگیان از يك در و کسبه از در دیگر و کارگرا از در دیگر؟ همه اینها در نشئه ای که جز ایمان و عمل و تقوا عاملی وجود ندارد بی معنی است. پس چرا؟

در آنجا درجات است نه طبقات، هر يك از ایمان و عمل و تقوا دارای مراتب و درجاتی است، هر کسی و هر گروهی در يك گروه از ایمان و يك گروه از عمل و يك گروه از تقوا هستند، هر گروهی از نردبان تکامل مقدار معینی بالا رفته اند، به تناسب رفعتی که از نظر تکامل، در این جهان کسب کرده اند در آن جهان دری به روی آنها گشوده می شود. آن جهان، تجسم ملکوتی این جهان است. دری که مجاهدین و شهدا از آن در وارد می شوند، و در حقیقت بهشتی که برای آنها آماده است، دری

است که خواص اولیاءالله از آن در به جوار قرب الهی نائل می گردند.

در قسمت دوم می فرماید وَهُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى. جهاد جامه تقوا است. قرآن در سوره مبارکه اعراف سخن از جامه تقوا آورده است. علی می فرماید: جامه تقوا جهاد است. تقوا یعنی پاکی راستین، پاکی از چه؟ از آلودگیها، ریشه آلودگیهای روحی و اخلاقی چیست؟ خودخواهی ها و خود پسندیها و خود گرائیها. و به همین دلیل مجاهد واقعی، با تقواترین با تقواها است. زیرا یکی پاک و متقی است از آن جهت که پاک از حسادت است، دیگری پاک از تکبر است، سومی پاک از حرص است، چهارمی پاک از بخل است، اما مجاهد پاکترین پاکها است. زیرا پاروی هستی خود گذاشته است، مجاهد پاکباخته است. لهذا دری که به روی پاکباخته ها باز می شود با دری که به روی سایر پاکها گشوده می شود متفاوت است.

این مطلب که تقوا درجات و مراتب دارد از قرآن مجید به خوبی استفاده می شود. می فرماید: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ: بر آنانکه ایمان آورده و شایسته عمل کرده اند، در مورد آنچه از نعمتهای دنیا مصرف کنند، باکی نیست (حلالشان باد) هر گاه تقوا و ایمان

و عمل صالح را توأم داشته باشند و بعد از آن، ایمان و تقوا، و بار دیگر تقوا و احسان (نیکوکاری).

این آیه کریمه متضمن دو نکته عالی از معارف قرآنی است. یکی درجات و مراتب ایمان و تقوا که مورد بحث ما است، دیگر فلسفه حیات و حقوق انسان. می خواهد بفرماید: نعمتها برای انسان است و انسان برای ایمان و تقوا و عمل. انسان آنگاه مجاز است از نعمتهای الهی بهره مند گردد و آنگاه این نعمتها به مورد مصرف خواهد شد که خود انسان در مسیر تکاملی خودش که خلقت او را در آن مسیر قرار داده حرکت کند، یعنی مسیر ایمان و تقوا و عمل شایسته.

علمای اسلامی با الهام از این آیه و سایر تصریحات و اشارات متون اسلامی، مراتب تقوا را به تقوای عام، تقوای خاص، تقوای خاص الخاص اصطلاح کرده اند. تقوای مجاهدین تقوای پاکبختگی است، شهیدان تمام مایملک خود را در طبق اخلاص گذاشته و به حق تسلیم کرده اند، آنان این جامه از جامه های تقوا را بر تن کرده اند.

در قسمت سوم می فرماید: **وَدِرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ وَجُنَّةُ الْوَيْقَةِ** جهاد زره نفوذ ناپذیر خدا و سپر مطمئن خدا است.

اگر ملتی مسلمان، روحش روح جهاد باشد، مُدَّرِعُ باشند به این دِرْع الهی، و اگر این سپر الهی را همواره در دست

داشته باشند دیگر ضربتی بر آنها کارگر نخواهد افتاد.

زره آن جامه حلقه حلقه آهنین است که سربازان هنگام جنگ مانند يك پیراهن به تن می کرده اند و اما سپر ازاری است که به دست می گرفته و مانع ورود ضربت می شده اند. کار سپر جلوگیری از ورود ضربت بوده و کار زره خنثی کردن اثر ضربت وارده. ظاهراً علی (ع) از آن جهت جهاد را هم به سپر تشبیه کرده و هم به زره که برخی جهادهای نوعی پیشگیری است و مانع ورود ضربت می شود و بعضی دیگر شکل مقاومت و بی اثر کردن حملات را دارد. در قسمت چهارم میفرماید: مَنْ تَرَكَّ رَغْبَةً اَبْسَهُ اللهُ بِاسِ الدَّلِّ. وَ شَمْلَةَ اَبْلَاءٍ وَ ذِيَّتٍ بِالْبُغَارِ وَ الْقَمَاءِ وَ ضَرَبَ عَلَيَّ قَلْبِهِ بِالْاَسْدَادِ وَ اَدْبَلَ اَلْحَقُّ مِنْهُ بِالتَّضْيِيعِ الْجِهَادِ وَ سِيمَ الْخُشْفِ وَ مَنَعَ اَلنِّصْفِ.

آنکه از جهاد به دلیل بی میلی و بی رغبتی، (نه به دلیل خاص شرائط و احوال) رو بگرداند، خداوند جامه ذلت و روپوش بلا بر تن او می پوشاند و او را لگد گوب حقارت می گرداند و حجابها و پرده ها روی بصیرت دل او قرار می دهد و بینش را از او سلب می کند، دولت حق به جریمه ضایع ساختن جهاد از او برگردانده می شود و به سختیها و شداید گرفتار می گردد و از رعایت انصاف درباره اش محروم می شود. این قسمت، برخلاف سه قسمت پیشین که آثار مثبت جهاد را ذکر می کرد، آثار منفی آن را، یعنی آثار ترك جهاد را بیان می فرماید.

آثار منفی که در این جمله ها تذکر داده شده، چنانکه

از مضمون آنها پیدا است آثار جمعی است نه فردی، یعنی مربوط به جامعه است نه فرد.

آثار منفی عبارتند از:

الف - ذلت و خواری، ملتی که این درجه را از دست بدهد قطعاً خوار و زبون می گردد.

ب - شدايد و گرفتاریها، زبون و توسری خور بودن برخلاف تصور آنانکه می پندارند پناهگاه آسایش است، صدها گرفتاری در پی خود می آورد.

ج - حقارت روحی.

د - بصیرت و بینش را از دست دادن، این نکته عجیب است که علی (ع) بصیرت دل و نورانیت قلب را موقوف به این امر می شمارد. در منطق اسلام به صراحت گفته شده که بصیرت - زاده عمل است، ولی هیچ جا به این صراحت، عملی اجتماعی مانند جهاد را يك ركن از ارکان معنویت و سلوك الی الله نشمرده تا آنجا که ترك آن موجب پیدایش حجابها بر دل گردد.

ه - با ترك جهاد، دولت حق از آنانکه به آنها سپرده شده گرفته می شود. دیگر آنها لایق نیستند که پرچمدار اسلام و منادیان حق به شمار روند.

و - محرومیت از انصاف دیگران، یعنی تاملتی مجاهد است دیگران او را به حساب می آورند و اجباراً رعایت انصاف

را درباره‌اش می‌نمایند. اما ملتی که این خصیصه را از دست داد، دیگران برای او شخصیتی قائل نمی‌شوند و از هرگونه انصافی درباره‌اش مضایقه می‌کنند. این همه نکبت‌ها و ادب‌ها معلول از دست دادن روحیه مجاهد‌گری است.

پیغمبر اکرم فرمود: **الْخَيْرُ كُلُّهُ فِي السَّيْفِ وَتَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ**^۱: خیر و برکت در شمشیر و زیر سایه شمشیر است. و هم فرمود: **إِنَّ اللَّهَ أَعَزَّ أُمَّتِي بِسَنَابِكِ خَيْلِهَا وَمَرَائِزِ رِمَاحِهَا**^۲ خداوند امت مرا به وسیله سم اسبها و فروگاه نیزه‌ها عزیز ساخت. یعنی امت اسلام مساوی است با امت قوت و امت قدرت. اسلام دین قدرت و قوت و دین مجاهد ساز است. ویل دورانت در تاریخ تمدن خویش می‌گوید: هیچ دینی به اندازه اسلام امت خویش را به سوی قوت و قدرت نخوانده است.

حدیث پر معنی دیگری از رسول اکرم نقل شده است که: **مَنْ لَمْ يَغْزَوْ لَمْ يُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِغَزَوِمَاتٍ عَلَى شُعْبَةٍ مِنَ النُّفَاقِ**. آنکه جهاد نکرده و لا اقل اندیشه جهاد را در دل خود نپرورده باشد

۱ و ۲- تهذیب الاحکام شیخ طوسی، جلد ۶، کتاب الجهاد. در کتاب کافی هردو حدیث هست ولی در حدیث دوم به جای «اعز» «اغنی» است و ظاهراً با جمله‌های قبل از این جمله کلمه «اعز» که مطابق نسخه تهذیب است مناسبتر است.

با نوعی از نفاق خواهد مرد. یعنی اسلام از جهاد و لا اقل آرزوی جهاد جدا شدنی نیست، صداقت اسلام انسان با این معیار شناخته می‌شود. حدیث دیگری هست که از رسول خدا پرسش شد مَا بَالُ الشَّهِيدِ لَا يَفْتَنُ فِي قَبْرِهٖ ؟ چرا شهید در قبر، مورد آزمایش (سؤال و جواب قبر و برزخ) واقع نمی‌شود ؟ فرمود : كَفَى بِالْبَارِقَةِ فَوْقَ رَأْسِهِ فِتْنَةً: یعنی شهید در زیر برق شمشیری که بالای سرش بود آزمایش خویش را انجام داد و پیشاپیش پاسخ همه پرسش‌ها را داد. یعنی شهید عملاً صداقت و حقیقت خود را ظاهر کرد ، لهذا موردی برای سؤال و جواب عالم برزخ باقی نمی‌ماند.

نشاط شهید

یکی از خصوصیات آنی که در تاریخ صدر اسلام مشهود است، روحیه خاصی است که در بسیاری از مسلمین صدر اول دیده می‌شود. من نمی‌دانم، نام این روحیه را چه بگذارم ؟ فکر می‌کنم رساترین تعبیر «نشاط شهادت» است. در رأس همه این افراد علی علیه السلام است. خودش می‌فرماید: وقتی که این آیه کریمه نازل شد: أَلَمْ أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يَتَرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ دانستم که تا رسول خدا در میان ما است فتنه نازل نمی‌شود. از رسول خدا پرسیدم که این فتنه چه فتنه‌ای است ؟

فرمود یا علی فتنه‌ای است که امت من بعد از من دچار آن می‌گردند. گفتم آیا شما در روز احد آنگاه که گروهی از مسلمین شهید شدند و من از شهادت محروم شدم و این امر بر من گران آمد، به من فرمودید که مژده بدهم به تو، شهادت تو در پیش است؟ فرمود همین طور است، تو شهادت در پیش داری، اکنون بگو در آن وقت صبرت چگونه خواهد بود؟ گفتم یا رسول الله اینجا جای صبر نیست، جای شکر و سپاس است. آنگاه پیغمبر راجع به فتنه‌ای که بعد حادث خواهد شد به من توضیحاتی داد. اینست معنی نشاط شهادت، علی به امید شهادت زنده بود، اگر این امید را از او می‌گرفتند، خیری در زندگی نمی‌دید. زندگی برایش بی معنی و بی مفهوم بود.

ما مردم به زبان، بسیار علی‌علی می‌گوئیم، اگر با حرف، کارها درست شود از ما شیعه‌تر در دنیا نیست، اما اگر تشیع، حقیقتی باشد - که هست - و اگر تشیع به معنی علی‌مآبی و علی‌گونگی باشد کار خیلی مشکل است و همین، يك نمونه است. از علی علیه السلام که بگذریم، افراد دیگری باز می‌بینیم که «نشاط شهادت» دارند.

در دل اینها يك آرزو بود، که آیا ممکن است خدا شهادت را به آنها روزی کند! یکی از دعا‌های معمولی مسلمانان صدر اسلام همین بود، در دعا‌هایی که از ائمه بما رسیده است

این موضوع به چشم میخورد:

در دعای شبهای ماه مبارک رمضان میخوانیم:
«اللَّهُمَّ بِرَحْمَتِكَ فِي الصَّالِحِينَ فَأَدْخِلْنَا، وَفِي عِلِّيِّينَ فَارْزُقْنَا»
بعد میرسیم: «وَقَتْلًا فِي سَبِيلِكَ مَعَ وَلِيِّكَ فَوْقَ لَنَا». خدایا! بماتوفیق
بده که در راه تو و بهمراه ولی تو کشته بشویم و به فیض شهادت
نائل گردیم.

این نشاط را در جوانشان می بینیم، در پیرشان می بینیم،
در سیاهشان می بینیم، در سفیدشان می بینیم، در همه شان می-
بینیم. گاهی می آمدند حضور رسول اکرم و می گفتند: یا رسول الله
خیلی دلمان میخواد که در راه خدا شهید بشویم دعا کن خدا
شهادت در راه خودش را نصیب ما کند.

در سفینه البحار، داستانی از مردی به نام «خیشمه» و یا
«خشیمة» نقل می کند که چگونه پدر و پسر برای نوبت گرفتن
در شهادت با یکدیگر منازعه داشتند. می نویسد که هنگامی که
جنگ بدر^۱ پیش آمد، این پسر و پدر با همدیگر مباحثه و
مشاجره داشتند: پسر می گفت، من میروم بجهاد و تو در خانواده
بمان و پدر می گفت: خیر، تو بمان من میروم بجهاد. پسر
می گفت من می خواهم بروم کشته بشوم! پدر می گفت من می-
خواهم بروم کشته بشوم! آخرش قرعه کشی کردند، و قرعه بنام

۱- احتمالاً جنگ دیگری غیر از جنگ بدر بوده است.

پسر درآمد او رفت و شهید شد. بعد از مدتی پدر، پسر را در عالم رؤیا دید که در سعادت خیره کننده ای است و به مقامات عالی نائل آمده است، به پدر گفت پدر جان: **إِنَّهُ قَدْ وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا** آنچه که خدا بپدر من وعده داده بود، همه حق و همه راست بود، خداوند به وعده خود وفا کرد. پدر پسر آمد خدمت رسول اکرم (ص) عرض کرد یا رسول الله، اگر چه من پیر شده ام، اگر چه استخوانهای من ضعیف و سست شده است، اما خیلی آرزوی شهادت دارم. یا رسول الله، من آمدم از شما خواهش کنم، دعا کنید که خدا بمن شهادت روزی کند. پیغمبر اکرم دعا کرد: خدا یا برای این بنده مؤمن شهادت روزی فرما، یکسال طول نکشید که جریان احد پیش آمد و این مرد در احد شهید شد.

مرد دیگری است بنام عمرو بن جموح، اتفاقاً يك پایش لنگ بود، و بحکم قانون اسلام جهاد از این آدم برداشته شده بود (لیس علی الاعرج حرج) جنگ احد پیش آمد، این مرد چند پسر داشت، پسرهایش سلاح پوشیدند، گفت: منهم باید بیایم شهید بشوم، پسرها مانع شدند گفتند: پدر، ما می-رویم، تو در خانه بمان، تو وظیفه نداری، تو چرا می خواهی به جهاد بیایی؟ پسر مرد قبول نکرد، رفتند سران فامیل را جمع کردند که مانع پسر مرد بشوند، هر چه گفتند پسر مرد گوش نکرد. گفتند ما نمیگذاریم تو بروی، پسر مرد آمد خدمت پیغمبر اکرم

گفت یا رسول الله! این چه وضعی است؟ چرا بچه‌های من مانعند، چرا نمی‌گذارند من شهید بشوم، اگر شهادت خوب است، برای منم خوب است، منم می‌خواهم در راه خدا شهید بشوم، رسول اکرم (ص) فرمود: مانعش نشوید، این مرد آرزوی شهادت دارد. بر او واجب نیست، ولی حرام هم نیست، آرزوی شهادت دارد، مانعش نشوید، خوشحال شد. مسلح شد و آماده جهاد گشت. وقتی که آمد میدان جنگ، یکی از پسرهایش چون می‌دید پدر ناتوان است و نمیتواند خوب کَرَوَرَّ بکند مراقب پدر بود، ولی پدر بی‌پروا خودش را بقلب لشکر میزد تا بالاخره شهید شد، یکی از پسرهایش هم شهید شد. احد نزدیک مدینه است، مسلمین در احد وضع ناهنجاری پیدا کردند، خبر رسید بمدینه که مسلمین شکست خورده‌اند، زن و مرد مدینه بیرون دویدند، از جمله آنها زن همین «عمر و بن جموح» بود. این زن رفت جنازه‌های شوهرش و پسرش و برادرش را پیدا کرد، هر سه جنازه را بر شتریکه داشتند و اتفاقاً شتر قوی هیکلی هم بود بار کرد و آورد که در مدینه در بقیع دفن کند. ولی متوجه شد که این حیوان با ناراحتی به طرف مدینه می‌آید، مهار شتر را به زحمت می‌کشید، قدم قدم، یکپا یکپای می‌آمد، در این بین زنهای دیگر، و از آن جمله عایشه همسر پیغمبر می‌آمدند بطرف احد.

عایشه پرسید از کجا می آیی؟ گفت از احد، گفت: بار شترت چیست؟ آن زن با خونسردی تمام گفت جنازه شوهرم و جنازه یکی از پسرهایم و جنازه برادرم است، می برم در مدینه دفن کنم. گفت قضیه چه شد؟ گفت الحمد لله بخیر گذشت، جان مقدس پیامبر اکرم سلامت است. «وَرَدَّ اللَّهُ الدِّينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ» و خداوند شرکفار را کوناه کرد و آنها را در حالی که آکنده از خشم بودند برگرداند. و چون جان مقدس پیغمبر سالم است، همه حوادث هیچ است.

بعد گفت ولی داستان این شتر من عجیب است، مثل اینکه میل ندارد به مدینه بیاید، به طرف مدینه که میکشم نمی آید، بزحمت و قدم قدم حرکت می کند ولی بطرف احد که میخوام بروم به سرعت و آسانی حرکت می کند، در حالیکه باید رو به آخورش تندتر بیاید، برعکس رو به اُحد که دامنه کوه است، تندتر می آید. عایشه گفت پس بهتر است با هم برویم حضور رسول اکرم. وقتی که در احد به حضور رسول اکرم رسیدند عرض کرد یا رسول الله داستان عجیبی دارم این حیوان را رو بطرف مدینه که می کشم بزحمت می آید، اما بطرف احد آسان می آید! فرمود: آیا شوهر تو وقتی که از خانه بیرون آمد حرفی هم زد؟ گفت یا رسول الله يك جمله گفت، - چه گفت؟ از خانه که بیرون شد، دستهارا بدعا برداشت و گفت، خدا یا مرا

دیگر به این خانه برمگردان!

فرمود: همین است، دعای شوهرت مستجاب شده، دعا کرده که خدا او را بخانه برنگرداند. بگذار بدن شوهرت همین جا باشد با شهدای دیگر در احد دفن بشود. همه شهدا را در احد دفن می کنیم شوهرت را هم همینجا دفن می کنیم.

امیرالمؤمنین علی (ع) میفرمود: لَا تُفْ ضْرِبَةُ بِالسَّيْفِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مَيِّتَةٍ عَلَى فِرَاشٍ، اگر هزار ضربت به فرق من فرود بیاید، که به این وضع کشته بشوم بهتر است که در بستر با یک بیماری بمیرم.

امام حسین (ع) وقتی که می آمد بطرف کربلا، اشعاری را با خودش می خواند که نقل شده پدر بزرگوارشان هم همین اشعار را گاهی میخواندند، آن اشعار اینست:

فان تكن الدنيا تُعَدُّ نفيسة	فدار ثواب الله اعلی و انبل
وان تكن الاموال للترك جمعها	فما بال متروك به المرء يبخل
وان تكن الابدان للموت انشأت	فقتل امرء بالسيف في الله اجمل

«اگر چه دنیا زیبا و دوست داشتنی است، دنیا آدم را بطرف خودش می کشد، اما خانه پاداش الهی، خانه آخرت، خیلی از دنیا زیباتر است، خیلی از دنیا بالاتر و عالیتر است. اگر مال دنیا را آخر کار باید گذاشت و رفت، پس چرا انسان آن را در راه خدا انفاق نکند.

و اگر این بدنه‌های ماساخته شده است که آخر کار بمیرد
پس چرا در راه خدا با شمشیر قطعه قطعه نشود؟»

منطق شهید

هر کس و هر گروه منطقی دارد، یعنی طرز تفکری دارد،
هر کس پیش خود معیارها و مقیاسها دارد و با آن معیارها و
مقیاسها درباره کارها و بایدها و نبایدها قضاوت می‌کند.
شهید منطق ویژه‌ای دارد، «منطق شهید» را با منطق
افراد معمولی نمیشود سنجید. شهید را نمی‌شود در منطق افراد
معمولی گنجانند، منطق او بالاتر است، منطقی است آمیخته
با منطق عشق از یکطرف، و منطق اصلاح و مصلح از طرف
دیگر.

یعنی دو منطق را اگر با یکدیگر ترکیب کنید: منطق يك
مصلح دلسوخته برای اجتماع خودش، و منطق يك عارف
عاشق لقای پروردگار خودش، و به تعبیر دیگر اگر شور يك
عارف عاشق پروردگار را با منطق يك نفر مصلح، باهمدیگر
ترکیب بکنید از آنها «منطق شهید» در می‌آید، شاید این تعبیر
هم نارمسا باشد.

لہذا می‌بینیم، و قتیکه ابا عبد الله (ع) می‌خواهد بطرف
کوفه بیاید، عقلای قوم، ایشان را منع میکنند، میگویند

آقا این کار منطقی نیست، و راست هم می گفتند، منطقی نبود، با منطق آنها که منطق يك انسان عادی معمولی است که بر محور مصالح و منافع خودش فکر می کند و منطق منفعت و منطق سیاست است، آمدن اباعبدالله منطقی نبود، امام حسین يك منطق بالانری دارد، منطق او منطق شهید است، منطق شهید مافوق منطق افراد عادی است.

«عبدالله بن عباس» و «محمد بن حنفیه» آدم های کوچکی نبودند، اینها افراد سیاستمدار روشن بینی بودند و از نظر منطق آنها یعنی از نظر منطق سیاست و منفعت، از نظر منطق هوشیاری بر اساس منافع فردی و پیروزی شخصی بر رقیبان، واقعاً هم آمدن اباعبدالله محکوم بود. ابن عباس يك راه سیاسی زیر کانه ای پیشنهاد کرد از نوع همان راهها که معمولاً افراد زیرك که مردم را وسیله قرار می دهند عمل می کنند. و آن اینکه مردم را جلو می اندازند و خودشان عقب می ایستند، اگر مردم پیش بردند، آنها از نتیجه عمل مردم بهره می برند و اگر شکست خوردند آنها زیانی نبرده اند. گفت مردم کوفه به شما نوشته اند که ما آماده نصرت تو هستیم. شما بنویسید بمردم کوفه، که عمال یزید را از آنجا بیرون کنند و وضع آنجا را آرام نمایند، (بگیر و ببند و بده بدست من پهلوان) یکی از دو کار خواهد شد: یا این کار را می کنند، یا نمی کنند، اگر اینکار را کردند،

شما راحت می‌روید و کارها را در دست می‌گیرید و اگر اینکار را نکردند به محظوری گرفتار نشده‌اید.

اعتنا نکرد به این حرف، گفت من می‌روم، گفت کشته می‌شوی گفت کشته شدم که شدم، گفت آدمی که می‌رود و کشته می‌شود، زن و بچه با خودش نمی‌برد، فرمود زن و بچه را هم باید با خودم ببرم.

آری منطق شهید منطق دیگری است، منطق شهید، منطق سوختن و روشن کردن است، منطق حل شدن و جذب شدن در جامعه برای احیای جامعه است.

منطق دمیدن روح به اندام مرده ارزشهای انسانی است. منطق حماسه آفرینی است. منطق دوزنگری بلکه بسیار دوزنگری است.

اینکه هاله‌ای از قدس دور کلمه «شهید» را گرفته است و این کلمه در میان همه کلمات عظیم و فخیم و مقدس، وضع دیگری دارد برای همین جهت است. اگر بگویم قهرمان، مافوق قهرمان است، بگویم مصلح مافوق مصلح است، هر چه بخواهم بگویم مافوق اینهاست.

«شهید»، «شهید»، کلمه دیگری جای این کلمه را هرگز نمی‌گیرد و نمی‌تواند بگیرد.

خون شهید

شهید چه می‌کند؟ شهید تنها کارش این نیست که در مقابل دشمن می‌ایستد، یا دشمن را میزند یا از دشمن می‌خورد، اگر تنها این بود، باید بگوئیم آنوقتیکه از دشمن می‌خورد، و خونش را میریزند؛ خونش هدر رفته؟ نه، هیچوقت خون شهید هدر نمی‌رود، خون شهید بزمین نمی‌ریزد، خون شهید هر قطره‌اش تبدیل به صد هاقطره، و هزارها قطره، بلکه به دریایی از خون میگردد و در پیکر اجتماع وارد میشود. لهذا پیغمبر فرمود: مامن قطرة احب الی الله من قطرة دم فی سبیل الله: هیچ قطره‌ای در مقیاس حقیقت و در نزد خدا از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود بهتر نیست. شهادت تزریق خون است به پیکر اجتماع، این شهدا هستند که به پیکر اجتماع و در رگهای اجتماع - خاصه اجتماعاتی که دچار کم‌خونی هستند - خون جدید وارد می‌کنند.

حماسه شهید

شهید حماسه آفرین است، بزرگترین خاصیت شهید حماسه آفرینی اوست. در ملت‌هایی که روح حماسه، مخصوصاً حماسه الهی می‌میرد بزرگترین خاصیت شهید اینست که آن حماسه مرده را از نو زنده می‌کند، لهذا اسلام همیشه نیازمند به شهید است، چون همیشه نیازمند به حماسه آفرینی است، حماسه‌های نوبه‌نو، و آفرینش‌های نو به‌نو.

جاودانگی شهید

يك كسى عالم است، واز راه علم به جامعه خدمت میکند و در حقیقت از کانال علم از فردیت خود خارج می شود و به - جامعه می پیوندد، شخصیت فردیش از مجرای علم با شخصیت اجتماع متحد می گردد، آنچنانکه قطره با دریا متحد میگردد، عالم در حقیقت، جزئی از شخصیت خود را، یعنی فکر و اندیشه خود را با این پیوستن به اجتماع جاوید می کند.

يك نفر دیگر مخترع است، از طریق اختراعش به جامعه می پیوندد، خدمتش به اجتماع اینست که فن خودش، صنعت خودش، و خودش را از راه صنعتش، در اجتماع خودش جاوید می کند. یکی هنرمند است، مثلاً شاعر است، خودش را از طریق فن و هنرش جاوید می کند.

يك نفر معلم اخلاق است، اندرز گوشت، خودش را از راه اندرزهای حکمت آمیزش که سینه به سینه منتقل می شود، در جامعه جاوید می کند.

یکی هم شهید است، از راه خون خودش، خودش را در اجتماع جاوید می کند، یعنی خون جاوید در اجتماع بوجود می آورد. به عبارت دیگر: یکی به فکر خود ارزش و ابدیت و جاودانگی می بخشد و آن عالم یا فیلسوف است، یکی دیگر به فن و هنر یا صنعت خود ارزش و ابدیت و جاودانگی می بخشد

و آن فنان و صنعتگر یا هنرمند است، و دیگری به حکمتهای عملی و راهنمائیهای خود. اما شهید به خون خود، و در حقیقت به تمام وجود و هستی خود ارزش و ابدیت و جاودانگی می بخشد. خون شهید برای همیشه در رگهای اجتماع می جهد. در حقیقت هر گروه دیگر به قسمتی از مایملک خود جاودانگی می بخشد و شهید به تمام مایملک خود. لهذا پیغمبر فرمود: فوق کل ذی بربر حتی یقتل فی سبیل الله و اذا قتل فی سبیل الله فلیس فوقه بر. یعنی بالا دست هر نیکو کاری، نیکو کار دیگری است، تا آنگاه که در راه خدا شهید شود، همین که در راه خدا شهید شد، دیگر بالا دست ندارد.

شفاعت شهید

در حدیث است که خداوند شفاعت سه طبقه را در قیامت قبول می کند، یکی طبقه انبیاء، بعد از آنها طبقه علماء (در اینجا چون اسم اوصیا ذکر نشده است، و روایت هم از ائمه ما هست، پس مقصود از علماء علمای ربانی هستند که در درجه اول، شامل خود ائمه اطهار می شود و در درجه بعد شامل علمایی که واقعاً راه آنها را پیش گرفته اند.) بعد فرمود: ثم الشهداء، از این دو طبقه: از طبقه انبیاء و طبقه ائمه و علمائیکه راه ائمه را پیش گرفته اند، که بگذریم، طبقه ای که در قیامت ظهور میکند برای شفاعت، طبقه شهداء هستند.

این شفاعت، شفاعت هدایت است، ظهور و تجسم حقایقی است که در دنیا وقوع یافته است. بعد از انبیاء و اوصیاء و علمائی که پیرو واقعی آنها بودند، شهدا هستند که گروه گروه مردم را از ظلمات گمراهی نجات داده و به شاهراه روشن هدایت رسانده‌اند.

امیرالمؤمنین (ع) میفرماید: خدا شهدا را در قیامت با بهاء و جلالی و با عظمت و نورانیتی وارد می‌کند که اگر انبیا از مقابل اینها بگذرند و سوار باشند به احترام اینها پیاده میشوند. اینقدر خدا شهید را با جلالت وارد عرصه قیامت میکند.

گریه بر شهید

در صدر اسلام در میان شهدای زمان پیامبر، آنکه از همه بیشتر درخشید و به او لقب «سید الشهداء» یعنی سالار شهیدان، در آن زمان دادند، جناب حمزه بن عبدالمطلب عموی بزرگوار رسول اکرم بود که در احد شهید شد.

آنانکه زیارت مدینه مشرف شده‌اند حتماً به احد هم مشرف شده‌اند و قبر جناب حمزه را در احد زیارت کرده‌اند. حمزه که از مکه به مدینه مهاجرت کرده بود، کسی

نداشت، خودش تنها بود، وقتی که پیامبر اکرم از احد برگشت به مدینه، دید در خانه همه شهدا گریه هست جز خانه جناب حمزه، حضرت فقط يك جمله فرمود: «اما حمزة فلابواکي له» یعنی همه شهدا گریه کننده دارند جز حمزه که گریه کننده ندارد. تا این جمله را فرمود، صحابه رفتند به خانه هایشان و گفتند: پیامبر فرمود: حمزه گریه کننده ندارد. زنانی که برای فرزندان خودشان یا شوهرانشان، یا پدرانشان یا برادرانشان می گریستند، به احترام پیامبر و به احترام جناب حمزة بن عبدالمطلب، آمدند به خانه حمزه و برای حمزه گریستند. و بعد از این دیگر سنت شد هر کس برای هر شهیدی که میخواست بگرید، اول میرفت خانه جناب حمزه و برای او میگریست.

این جریان نشان داد که اسلام، با اینکه با گریه بر میت (میت عادی) چندان روی خوشی نشان نداده است، مایل است که مردم بر شهید بگریند، زیرا شهید حماسه آفریده است و گریه بر شهید، شرکت در حماسه او و هماهنگی با روح او و موافقت با نشاط او و حرکت در موج اوست.

بعد از حادثه عاشورا و شهادت امام حسین علیه السلام که همه شهادتها را تحت الشعاع قرار داد، لقب سیدالشهداء به ایشان انتقال یافت، البته به جناب حمزه هم سیدالشهداء گفته می گوئیم ولی سیدالشهدای مطلق، امام حسین است.

یعنی جناب حمزه ، سیدالشهدای زمان خودش است و امام - حسین علیه السلام سیدالشهدای همه زمانها است . آن چنانکه مریم عذرا « سیده النساء » زمان خودش است و صدیقه کبری « سیده النساء » همه زمانها.

قبل از شهادت امام حسین ، آن شهیدی که سمبل گریه بر شهید بود ، و گریه بر او مظهر شرکت در حماسه شهید و هماهنگی با روح شهید و موافقت با نشاط شهید به شمار میرفت جناب حمزه بود ، و بعد از شهادت امام حسین این مقام به ایشان انتقال یافت.

فلسفه گریه بر شهید

اینجا لازم می دانم که درباره فلسفه گریه بر شهید که به آن اشاره کردم توضیحاتی بدهم.

در عصر ما ، بسیاری از مردم ، حتی گروهی از جوانان علاقه مند ، نسبت به گریه بر امام حسین معترضند ، خود من مکرر مورد اعتراض واقع شده ام.

بعضی صریحاً در گفته های خود این کار را غلط قلمداد می کنند ، مدعی هستند که این کار معلول يك تفكر غلط و يك برداشت غلط از امر شهادت است و به علاوه آثار اجتماعی

بدی دارد. موجب ضعف و تاخر و انحطاط ملت‌هایی است که به این کارها عادت کرده‌اند.

یادم هست، در ایام تحصیل و اقامتم در قم، کتابی از محمد مسعود نویسنده معروف آن زمان می‌خواندم که در آن کتاب به مناسبتی مسأله گریه مردم شیعه را بر امام حسین مطرح کرده بود و مقایسه کرده بود با روش مسیحیان درباره شهادت مسیح (البته به عقیده خودشان) که روز شهادت مسیح را جشن می‌گیرند، نه اینکه به عزای بنشینند.

نوشته بود ببینید، يك ملت بر شهادت شهیدش می‌گیرد زیرا شهادت را شکست و نامطلوب و امری نبایستی و موجب تأسف می‌پندارد، و ملتی دیگر برای شهادت شهیدش جشن می‌گیرد، زیرا آنرا موفقیت و مطلوب و مایه سرافرازی و افتخار می‌شمارد. ملتی که هزار سال بر شهادت شهیدش بگرید و متأسف شود و آه و ناله سردهد ناچار ملتی زبون و بی‌دست و پافرازار کن از معرکه بار می‌آید؛ ولی ملتی که هزار سال و دو هزار سال شهادت شهیدش را جشن می‌گیرد، خواه ناخواه ملتی قوی و نیرومند و فداکار می‌گردد.

برداشت يك ملت از شهادت، شکست است و عکس-العملش درباره این شکست آه و ناله و گریه است و نتیجه آن برداشت و این عکس‌العمل ضعف و زبونی و تسلیم‌گرایی. اما

ملتی دیگر، برداشتش از شهادت، موفقیت است و عکس العملش جشن و شادی است و نتیجه آن برداشت و این عکس العمل، روحیه نیرومند و اعتلا جوست. این بود حاصل اشکال و ایرادی که آن شخص و اشخاص دیگر گرفته می گیرند.

من می خواهم همین مسأله را تحلیل کنم و ثابت کنم که اتفاقاً قضیه برعکس است، شادی کردن در شهادت شهید از بینش فردگرایی مسیحیت ناشی می شود و گریه بر شهید از بینش جامعه گرایی اسلام.

البته من در مقام توجیه عمل عوام الناس که خود قبلاً انتقاد کردم نیستم. گفتم که برخی از مردم ما به امام حسین فقط به چشم يك آدم نفله شده و يك مظلوم که کشته شدنش صرفاً ترحم انگیز است و از ناحیه او هیچ اقدام قهرمانانه و تحسین آمیز صورت نگرفته است می نگرند.

من در مقام توضیح فلسفه اصلی توصیه هائی هستم که از طرف پیشوایان ما در مورد گریه بر شهید وارد شده است. و البته افرادی که با فرهنگ اسلامی عمیقاً آشنا هستند، با توجه به همین فلسفه در عزاداری اباعبدالله شرکت می نمایند.

من نمی دانم که مسأله جشن و شادمانی به نام شهادت مسیح از چه زمانی و وسیله چه کسی ابداع شده است؟ اما می دانیم که در اسلام گریه بر شهید توصیه شده است، لا اقل در

مذهب شیعه از مسلمات شمرده می شود.

اکنون به تحلیل اصل مطلب بپردازم. اول باید مسأله مرك و شهادت را از جنبه فردی بررسی کنیم.

آیا مرك فی حد ذاته برای فرد، امری مطلوب است؟
موفقیت است؟ آیا دیگران باید مرك او را برایش موفقیت
به شمار آورند و نوعی قهرمانی به حساب آورند؟

می دانیم که مکتهائی در جهان بوده اند - شاید الآن هم
باشند - که رابطه انسان را با جهان و به تعبیر دیگر رابطه روح
را با بدن، از نوع رابطه زندانی با زندان، و رابطه آدم در چاه
افتاده با چاه، و رابطه مرغ با قفس می دانسته اند. قهراً از
نظر این مکتهای، مردن، خلاصی و آزادی است، خودکشی مجاز
است. می گویند «مانی» مدعی معروف پیغمبری چنین نظریه ای
داشت. طبق این نظریه، ارزش مرك، ارزش مثبت است،
مرك برای هر کس باید امر مطلوبی باشد، مرك هیچکس نأسف
ندارد، آزادی از زندان و بیرون آمدن از چاه و شکسته شدن
قفس نأسف ندارد، شادی دارد.

نظریه دیگر اینست که مرك، عدم و نیستی است، فنای
کامل است، «نابودی» است. برعکس، زندگی، وجود و
هستی است، «بود» است. بدیهی و بلکه غریزی است که هستی
بر نیستی، بود بر نبود، ترجیح دارد. زندگی هر چه باشد و به هر

شكل باشد بزمرك ترجيح دارد.

مولوی به جالینوس طبیب معروف اسکندرانی، نسبت می‌دهد که گفته است: من زندگی را به هر حال و به هر شکل بر مړك ترجیح می‌دهم هر چند شكل زندگی منحصر به این شود که در شكم استری باشم و سرم از زیر دم استر برای تنفس بیرون باشد.

آن چنانکه گفت جالینوس راد

از هوای این جهان و این مراد

راضیم کز من بماند نیم جان

کز درون استری بینم جهان

طبق این نظریه ارزش مړك، صد درصد منفی است.

نظریه دیگر اینست که مړك، نیستی و نابودی نیست،

انتقال از جهانی به جهانی دیگر است، اما رابطه انسان با جهان

و رابطه روح با بدن از نوع رابطه زندانی با زندان، و در چاه

افتاده با چاه، و مرغ با قفس نیست. بلکه از نوع رابطه دانش

آموز با مدرسه، و کشاورز با مزرعه است.

درست است که دانش آموز از خانه ولانه و معاشرت با

دوستان و احیاناً از وطن دور افتاده و در فضای محدود مدرسه

به تحصیل و تکمیل مشغول است، ولی یگانه راه زیست

معادتمندانه در اجتماع، گذراندن موفقیت آمیز دوره مدرسه

است. و نیز درست است که کشاورز، خانه و زندگی و خانواده را رها کرده و در مزرعه مشغول کشاورزی است. اما مزرعه و کار در مزرعه است که وسیله معیشت خوش او را در همه سال در آغوش خانواده فراهم می کند.

رابطه دنیا با آخرت، و رابطه روح با بدن چنین رابطه ای است

مردمی که جهان بینی شان درباره روابط انسان و جهان چنین جهان بینی باشد، اگر عملاً توفیقی به دست نیاورده باشند و عمر خود را به بطالت و تباهی و کارهای مستحق کیفر گذرانده باشند، بدیهی است که برای اینها مرگ به هیچوجه امر محبوب و مطلوب و مورد آرزو نیست، بلکه منفور و مخوف است اینها از مرگ می ترسند، زیرا از خود و کرده های خود می ترسند. ای که می ترسی ز مرگ اندر فرار

هان ز خود ترسانی ای جان هوشدار
زشت، روی توست نیر خسار مرگ

جان تو هم چون درخت و مرگ، برگ

اما اگر کسی چنین جهان بینی بی داشته باشد و عملاً موفق باشد. مانند دانش آموزی باشد که يك سره تحصیل کرده و کشاورزی باشد که سخت کوشیده است، بدیهی است که چنین دانش آموزی آرزوی بازگشت به وطن دارد، دلش برای

وطن، برای خویشان و دوستان می‌طبد، و همچنین آن کشاورز دائماً در اندیشه آن روزی است که کارش به پایان برسد و محصول خویش را به خانه ببرد. این دانش آموز در عین اینکه آرزوی وطن مانند آتشی در درونش شعله می‌کشد، با آن مبارزه می‌کند، زیرا نمی‌خواهد تحصیلاتش را نیمه تمام بگذارد و همچنین آن کشاورز هرگز کار و وظیفه خود را فدای آن آرزو نمی‌کند.

اولیاء الله به منزله همان دانش آموز موفقند که انتقال به جهان دیگر که نامش مرگ است، برای آنها يك آرزو است، آرزویی که لحظه‌ای قرار برای آنها باقی نمی‌گذارد و به گفته علی علیه السلام: اگر نبود که خداوند اجل معین برای آنها نوشته است طرفه العینی روحهای آنها در بدنهایشان از شوق ثوابها و خوف عقابها باقی نمی‌ماند.

در عین حال اولیاء الله هرگز به استقبال مرگ نمی‌روند، زیرا می‌دانند تنها فرصت کار و عمل و تکامل، همین چیزی است که نامش را عمر گذاشته‌ایم، می‌دانند هر چه بیشتر بمانند بهتر کمالات انسانی را طی می‌کنند، بکلی بامرگ مبارزه می‌کنند و از خداوند متعال همواره طول عمر طلب می‌کنند می‌بینیم که طبق این نوع بینش، محبوب بودن و مطلوب بودن و مورد آرزو بودن مرگ برای اولیاء الله، با

مبارزه با مرگ و خواستن طول عمر از خدا به هیچوجه منافات ندارد.

قرآن کریم خطاب به یهود که مدعی بودند ما اولیاء الله هستیم می فرماید : اگر شما اولیاء الله باشید باید مرگ برای شما يك امر محبوب و آرزوئی باشد. بعد می فرماید ولی هرگز اینها آرزوی مرگ نمی کنند، زیرا اعمالی که پیش فرستاده اند آن چنان ظالمانه و جنایتکارانه است که خود می دانند در آن جهان برچه وارد می شوند - اینها از گروه سومی هستند که ما شمر دیم-.

اولیاء الله درد و صورت ، و درد و مورد است که از خواستن طول عمر صرف نظر می کنند . یکی آنگاه که احساس کنند وضعی دارند که دیگر هرچه بمانند توفیق بیشتری در طاعت نمی یابند ، برعکس به جای تکامل ، تناقص می یابند. علی بن- الحسین علیه السلام می فرماید : اَللّٰهُی وَعَمَّرَنِیْ مَا دَامَ عُمْرِیْ بِذِلَّةٍ فِی طَاعَتِكَ فَاِذَا كَانَ مَرْتَعًا لِلشَّیْطَانِ فَاقْبِضْنِیْ اِلَیْكَ یعنی خدایا مرا عمر عطا کن مادام که عمرم صرف طاعت بشود، اگر بنا است زندگیم چرا گناه شیطان گردد، مرا هرچه زودتر به سوی خود ببر. صورت دوم، شهادت است. اولیاء الله مرگ به صورت شهادت را بلا شرط از خدا طلب می کنند. زیرا شهادت هر دو خصلت را دارد، هم عمل و تکامل است، بلکه همانطور که از

حدیث نبوی نقل کردیم، هر عمل نیکی در نردبان تکامل، بالاتر هم دارد جز شهادت. و از طرف دیگر انتقال به جهان دیگر است که امری محبوب و مطلوب و مورد آرزوی اولیاء الله است. اینست که می بینیم مثلاً علی علیه السلام آنگاه که می بیند مرگش به صورت شهادت نصیبش شده از خوشحالی در پوست نمی گنجد.

علی علیه السلام در فاصله ضربت خوردن تا وفات، جمله های زیادی دارد که در کتب و از آن جمله در نهج البلاغه مسطور است.

یکی از آن جمله ها در همین زمینه است: **وَاللّٰهُ مَا فَجَانِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدُ كَرِهَتِهِ وَلَا طَائِعُ أَنْكَرَتِهِ وَمَا كُنْتُ إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدٍ وَطَالِبٍ وَجَدَ.** یعنی به خدا قسم هیچ امر مکروه و خلاف انتظاری برای من رخ نداده است. همان رخ داده که می خواستم، به آرزوی خود که شهادت است رسیدم. مثل من مثل کسی است که شب تاریک در جستجوی آب در صحرائی می گردد و ناگاه چاه آبی و یا سرچشمه ای پیدا می کند. **مَثَلٍ مِنْ مَثَلِ جَوِينْدَةِ** است که به مطلوب خود نائل شده باشد.

حافظ بهمین جمله ها نظر دارد آنجا که می گوید:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

چه مبارك سحرى بود و چه فرخنده شبى

آن شب قدر كه اين تازه براتم دادند
در سحر نوزدهم رمضان، تا ضربت دشمن فرق على را
مى شكافد، اولين يا دومين جمله اى كه از او شنیده مى شود
اينست كه: **فوت ورب الكعبه** سو گند به پروردگار كعبه كه رستگار
شدم.

پس شهادت از نظر اسلام از جنبه فردى، يعنى براى شخص
شهيد يك موفقيت است، بلكه بزرگترين موفقيت است، آرزو
است، بلكه بزرگترين آرزو است.

امام حسين فرمود: **جدم** به من فرموده است كه تو درجه اى
نزد خدا دارى كه جز با شهادت به آن درجه نائل نخواهى شد.
پس شهادت امام حسين براى خود او **يك** ارتقاء است، عاليترين
حد تكامل است.

تا اينجا ما مسأله مرگ و شهادت را از جنبه فردى تحليل
كرديم و رسيديم به اينجا كه اگر مرگ به صورت شهادت باشد،
واقعاً **يك** موفقيت است براى شهيد، جشن و شادمانى دارد.
لهذا سيد بن طاووس مى گويد اگر نبود كه دستور عزادارى به ما
رسيده است، من روز شهادت ائمه را جشن مى گرفتم.

اينجا است و از اين جنبه است كه ما به مسيحيت حق
مى دهيم، به نام شهادت مسيح كه مى پندارند شهيد شده، براى

مسیح جشن بگیرند. اسلام هم در کمال صراحت، شهادت را موفقیت شهید می‌داند نه چیز دیگر.

اما از نظر اسلام، آن طرف سکه را هم باید خواند، شهادت را از نظر اجتماعی، یعنی از آن نظر که به جامعه تعلق دارد، پدیده‌ای است که در زمینه خاص و به دنبال رویدادهائی رخ می‌دهد و به دنبال خود رویدادهائی می‌آورد نیز باید سنجید. عکس‌العملی که جامعه در مورد شهید نشان می‌دهد صرفاً به خود شهید تعلق ندارد. یعنی صرفاً ناظر به این جهت نیست که برای شخص شهید موفقیت یا شکستی رخ داده است. عکس‌العمل جامعه مربوط است به اینکه مردم جامعه نسبت به شهید و جبهه شهید چه موضع‌گیری داشته باشند و نسبت به جبهه مخالف شهید چه موضع‌گیری داشته باشند.

رابطه شهید با جامعه‌اش دو رابطه است، یکی رابطه‌اش با مردمی که اگر زنده و باقی بود از وجودش بهره‌مند میشدند و فعلاً از فیض وجودش محروم مانده‌اند. و دیگر رابطه‌اش با کسانی که زمینه فساد و تباهی را فراهم کرده‌اند و شهید به مبارزه با آنها برخاسته و در دست آنها شهید شده است.

بدیهی است که از نظر پیروان شهید که از فیض بهره‌مندی از حیات او بی‌بهره مانده‌اند، شهادت شهید تأثر آور است،

آنکه بر شهادت شهید اظهار تأثر می کند در حقیقت به نوعی
بر خود می گیرد و ناله می کند.

اما از نظر زمینه ای که شهادت شهید در آن زمینه صورت
می گیرد، شهادت يك امر مطلوب است به علت وجود يك جریان
نامطلوب. از این جهت مانند يك عمل جراحی موفقیت آمیز
است که مطلوب است اما در زمینه آپاندیس یا زخم روده یا
زخم معده یا چیزهایی از این قبیل. بدیهی است که اگر چنین
زمینه هایی در کار نباشد، جراحی ضرورتی ندارد بلکه کار غلطی
است.

درسی که از جنبه اجتماعی، مردم باید از شهادت شهید
بگیرند اینست که اولاً نگذارند آن چنان زمینه ها پیدا شود.
از آن جهت آن فاجعه به صورت يك امر نایبستنی بازگو میشود
واظهار تأسف و تأثر میشود که به قهرمانان ظلم و قاتلین شهید
مربوط است، برای اینکه افراد جامعه از تبدیل شدن به امثال
آن جنایتکاران خودداری کنند. همچنانکه می بینیم نام یزید
و ابن زیاد و امثال آنها بصورتی درآمده که هر کس در مکتب
عزاداری واقعی امام حسین تربیت شده باشد، از کوچکترین
تشبه به آنها در عمل ابا دارد.

درس دیگری که باید جامعه بگیرد، اینست که به هر حال
باز هم در جامعه زمینه هایی که شهادت را ایجاب کند پیدا میشود،

از این نظر باید عمل قهرمانانه شهید از آن جهت که به او تعلق دارد و يك عمل آگاهانه و انتخاب شده است و به او تحمیل نشده است بازگو شود، و احساسات مردم شکل و رنگ احساس آن شهید را بگیرد. اینجا است که می گوئیم: «گریه بر شهید، شرکت در حماسه او و هماهنگی با روح او و موافقت با نشاط او و حرکت در موج او است» اینجا است که باید ببینیم آیا جشن و شادمانی و پایکوبی و احیاناً هرزگی و شرابخواری و بدمستی - آن چنانکه در جشن های مذهبی مسیحیان دیده می شود - هم شکلی و هم رنگی و هم احساسی می آورد یا گریه.

معمولاً درباره گریه، اشتباه می کنند، خیال می کنند گریه همیشه معلول نوعی درد و ناراحتی است و خود گریه امری نامطلوب است.

خنده و گریه ظاهراً از مختصات انسان است، حیوانات دیگر لذت ورنج دارند، سرور و اندوه نیز دارند. اما خنده و گریه ندارند. خنده و گریه مظهر شدیدترین احساسات انسان می باشند. آن چیزی که ما در عرف امروز آنرا احساسات می خوانیم از مختصات انسان است و خنده و گریه مظهر شدیدترین حالات احساسی انسان.

خنده انواع و اقسام دارد. که نمی خواهم فعلاً وارد بحث انواع و اقسام آن بشوم. گریه نیز به نوبه خود انواع و اقسام

دارد. گریه همیشه ملازم است با نوعی رقت و هیجان. اشك شوق و عشق را همه می شناسیم. در حال گریه و رقت و هیجان خاص آن، انسان بیش از هر حالت دیگر خود را به محبوبی که برای او می گرید نزدیک می بیند، و در حقیقت در آن حال است که خود را با او متحد می بیند. خنده و شادی بیشتر جنبه خودی و شخصی و در خود فرو رفتن دارد و گریه بیشتر جنبه از خود بیرون آمدن و خود را فراموش کردن و با محبوب یکی شدن. خنده از این نظر مانند شهوت است که در خود فرو رفتن است و گریه مانند عشق است که از خود بیرون رفتن است.

امام حسین (ع) به واسطه شخصیت عالی قدرش، به واسطه شهادت قهرمانانه اش مالک قلبها و احساسات صدها میلیون انسان است. اگر کسانی که بر این مخزن عظیم و گرانقدر احساسی و روحی گمارده شدند - یعنی رهبران مذهبی - بتوانند از این مخزن عظیم در جهت هم شکل کردن و هم رنگ کردن و هم احساس کردن روحها با روح عظیم حسینی بهره برداری صحیح کنند، جهان اصلاح خواهد شد.

راز بقاء امام حسین اینست که نهضتش از طرفی منطقی است، بُعد عقلی دارد و از ناحیه منطق حمایت می شود. و از طرف دیگر در عمق احساسات و عواطف راه یافته است. ائمه اطهار که به گریه بر امام حسین سخت توصیه کرده اند، حکیمانۀ ترین

دستورها را داده‌اند. این گریه‌ها است که نهضت امام حسین را در اعماق جان مردم فرو می‌کند، تکرار می‌کنم به شرط آنکه گروهی که بر این مخزن عظیم گمارده شده‌اند بدانند چگونگی بهره‌برداری کنند.

دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت
الله الله که تلف کرد و؟ که اندوخته بود؟

تربت شهید

صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها وقتی که پدر بزرگوارشان دستور تسبیحات معروف را به ایشان دادند (۳۴ بار الله اکبر ۳۳ بار الحمد لله و ۳۳ بار سبحان الله که ماهم معمولاً بعد از نماز بعنوان تعقیب، یا در وقت خواب میخوانیم)، رفت سر قبر عموی بزرگوارش جناب حمزة بن عبدالمطلب، و از تربت شهید برای خود تسبیح درست کرد، اینها معنی دارد.

یعنی چه؟ خاک شهید محترم است، قبر شهید محترم است، انسان برای اینکه اذکار و اوراد خود را بشمارد نیازمند به سبحه است (تسبیح) چه فرق می‌کند که دانه‌های تسبیح از سنگ باشد یا چوب یا خاک، و از هر خاکی بردارد، برداشته است، ولی ما این را از خاک تربت شهید بر میداریم و این نوعی احترام به شهید و شهادت است، نوعی به رسمیت شناختن قداس

شهادت است.

بعد از شهادت امام حسین علیه السلام اگر کسی بخواهد از خاک شهید تبرک بجوید از خاک حسین بن علی تهیه می کند. ما که می خواهیم نماز بخوانیم، و از طرفی سجده بر فرش و بر مطلق مأکول و ملبوس را جایز نمیدانیم با خود خاکی یا سنگی بر میداریم، ولی پیشوایان ما به ما گفته اند حالا که باید برخاک سجده کرد بهتر که آن خاک از خاک تربت شهیدان باشد، اگر بتوانید از خاک کربلا برای خود تهیه کنید که بوی شهید میدهد. یعنی تو که خدا را عبادت میکنی سر بر روی هر خاکی بگذاری نمازت درست است ولی اگر سر بر روی آن خاکی بگذاری که تماس کوچکی، قرابت کوچکی، همسایگی کوچکی با شهید دارد و بوی شهید می دهد اجر و ثواب تو صد برابر میشود.

امام فرمود: سجده کنید بر تربت جدم حسین بن علی، که نمازی که بر آن تربت مقدس سجده کرده اید حجابهای هفتگانه را پاره میکند یعنی ارزش شهید را درک بکن، خاک تربت او بنماز تو ارزش میدهد.

شب شهید

امشب ما برای چه جمع شده ایم؟ امشب شب کیست؟

امشب شب، شب شهید است. در دنیای امروز معمول است که روزی از روزهای سال را به نام يك گروه یا فرقه یا جنسی اختصاص می دهند برای تجلیل و تعظیم او، مثل روز مادر، روز معلم و غیره. ندیده ایم که روزی را روز شهید قرار دهند. در اسلام يك روز است که روز شهید است و آن روز عاشورا است، عاينها امشب که شب عاشورا است شب شهید است.

عرض کردم منطق شهید از يك طرف منطق عشق الهی است، و از طرف دیگر منطق اصلاح اجتماعی، دو شخصیت مصلح و عارف را اگر ترکیب کنند و از آنها يك انسان بوجود بیاورند شهید به وجود می آید: «مسلم بن عوسجه» بوجود می آید، «حبیب بن مظاهر» بوجود می آید، «زهیر بن قین» بوجود می آید، البته شهدا هم در يك درجه نیستند.

گواهی سالار شهیدان

امام حسین (ع) در مثل دیشب برای شهدای عاشورا گواهی صادر کرده است که نشان دهنده مقام و مرتبت آنها است. شهدا در میان همه صلحا و سعدا می درخشند، و اصحاب امام حسین در میان همه شهدا. میدانید چه فرمود؟ و چه گواهی صادر کرد؟ در آنشب بعد از آنکه در مراحل سابق غربالهایی

شده بود، و آنهاييکه لایق نبودند رفته بود ند و لایقها مانده بودند، باز لایقهارا برای آخرین بار آزمایش کرد. دیگر در این آزمایش يك نفر هم رفوزه نشد.

در شب عاشورا چه کرد؟ فجمع اصحابه «عند قرب الماء» یا «عند قرب الماء» (دو جور نوشته اند) آنها که گفته اند «عند قرب الماء» یعنی خیمه ای داشت اباعبدالله، که در آن خیمه مشکهای آب بود، آن خیمه اختصاص داشت از روز اول برای مشکها که از آب پرمیکردند و در آن خیمه میگذاشتند، آن خیمه را میگفتند خیمه «قرب الماء» یعنی خیمه مشکهای آب اصحاب خودش را در آنجا جمع کرده بود، حالا چرا آنجا جمع کرد؟ من نمی دانم. شاید به این جهت که آن خیمه در آن شب دیگر محلی از اعراب نداشت، چون مشک آبی دیگر آنجا وجود نداشت. حداکثر آب داشتن همان بوده که ارباب مقاتل معتبر نوشته اند در شب عاشورا، حضرت اباعبدالله فرزند عزیزش علی اکبر را با جمعیتی فرستادند و آنها موفق شدند و از شریعه فرات مقداری آب آوردند و همه از آن آب نوشیدند، بعد فرمود: با این آب غسل کنید، و خودتانرا شستشو بدهید، و بدانید که این آخرین توشه شماست از آب دنیا. و اگر آن جمله عند قرب الماء باشد یعنی نزدیک غروب آنها را جمع کرد.

به هر حال اصحاب را جمع کرد، و خطبه‌ای خواند که بسیار بسیار غرا و عالی است. این خطبه عطف به حادثه‌ای بود که در عصر همان روز پیش آمده بود.

شنیده‌اید که در عصر تا سوعا تکلیف یکسره شد و فقط مهلتی داده شد برای فردا، تکلیف قطعی بود، بعد از قطعی شدن تکلیف اباعبدالله اصحاب را جمع کردند، راوی امام زین العابدین علیه السلام است که خودشان آنجا بوده‌اند، میفرمایند: آن خیمه‌ای که امام علیه السلام اصحاب خود را در آن خیمه جمع کرد مجاور خیمه‌ای بود که من در آنجا بسنری بودم، پدرم وقتی اصحابش را جمع کرد، خدا را ثنا گفت: «أُثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَ أَحْمَدُهُ عَلَى السَّاءِ وَالضَّرَاءِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ - وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَهَّمْتَنَا فِي الدِّينِ » : من خدا را ثنا می‌گویم، عالی‌ترین ثناها، همیشه سپاسگزار بوده و هستم، در هر شرایطی، قرار بگیرم.

آنکه در طریق حق و حقیقت گام برمی‌دارد، در هر شرایطی قرار بگیرد، برای او خیر است. مرد حق در هر شرایطی، وظیفه خاص خویش را می‌شناسد و با انجام وظیفه و مسئولیت هیچ پیش‌آمدی شر نیست.

در طریقت پیش سالک هر چه آید خیر او است
در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست

بر در میخانه رفتن کار يك رنگان بود
 خود فروشان را به کوی میفروشان راه نیست
 هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ما است
 ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
 خودش هنگامی که داشت به طرف کربلا می آمد، جمله ای
 در جواب فرزدق شاعر معروف در همین زمینه دارد که جالب
 است . بعد از آنکه فرزدق وضع عراق را و خیم تعریف می کند،
 اُمّام میفرماید: **إِنْ قَزَلَ الْقَضَاءُ بِمَا نُحِبُّ فَنَحْمِدُ اللَّهَ عَلَى نِعْمَائِهِ وَهُوَ الْمُسْتَعَانُ عَلَى أَدَاءِ الشُّكْرِ وَإِنْ حَالَ الْقَضَاءُ دُونَ الرَّجَاءِ فَلَمْ يَتَعَدَّ (فَلَمْ يَبْعُدْ) مَنْ كَانَ الْحَقُّ نَيْتَهُ وَالتَّقْوَى سَرِيرَتَهُ .** یعنی اگر جریان قضا و
 قدر موافق آرزوی ما در آمد خدا را سپاس می گوئیم و از او
 برای ادای شکر کمك میخواهیم . و اگر برعکس ، برخلاف آنچه
 ما آرزو می کنیم جریان یافت ، باز هم آنکه قصد و هدفی جز
 حق و حقیقت ندارد و سرشتش سرشت تقوا است ، از هر غرض
 و مرضی پاك است ، زیان نکرده (و یا دور نشده) است . پس
 بهر حال هر چه پیش آید خیر است و شر نیست .

وَأُحْمَدُهُ عَلَى السَّاءِ وَالضَّرَّاءِ من او را سپاس میگویم ، هم
 برای روزهای راحتی و آسانی ، و هم برای روزهای سختی .
 میخواهد بفرماید: من روزهای راحتی و خوشی در
 عمر خود دیده ام ، مانند روزهایی که در کودکی روی زانوئی

پیامبر می‌نشستم، روی دوش پیامبر سوار می‌شدم، اوقاتی بر من گذشته است که عزیزترین کودکان عالم اسلام بودم، خدا را بر آن روزها، سپاس می‌گویم، بر سختیهای امروز هم سپاس می‌گویم، من آنچه پیش آمده برای خود بد نمیدانم، خیر میدانم. خدایا: ما ترا سپاس می‌گوئیم که نبوت را در خاندان ما قرار دادی، خدایا: ترا سپاس می‌گوئیم که علم قرآن را بما دادی، ما هستیم که قرآن را آنجوری که هست درك می‌کنیم و می‌فهمیم، و ترا سپاس می‌گوئیم که ما را با بصیرت در دین قرار دادی، فقیه در دین کردی، یعنی توفیق دادی که دین را از روی عمق درك کنیم، روح و باطنش را بفهمیم، زیرا روی دین را آنجوری که باید بفهمیم، بفهمیم.

بعد چه کرد؟ بعد آن شهادتنامه تاریخی را دربارهٔ اصحابش و درباره اهل بیتش صادر کرد، فرمود: **إِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا خَيْرًا وَلَا أَؤْفَى مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِ أَبَرَّ وَلَا أَؤْصَلَ وَلَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي**.

من اصحابی از اصحاب خودم بهتر و با وفاتر سراغ ندارم.

میخواهد بفرماید من شمارا حتی بر اصحاب پیامبر که در رکاب پیامبر شهید شدند ترجیح میدهم، بر اصحاب پدرم علی که در جمل و صفین و نهروان در رکاب او شهید شدند

ترجیح میدهم زیرا شرایط خاص شما از شرایط آنها مهمتر است. و اهل بیت نیکوتر و صله رحم بجا آورتر و با فضیلت تر از اهل بیت خود سراغ ندارم، با این وسیله اقرار کرد و اعتراف کرد بمقام آنها، و تشکر کرد از آنها.

بعد فرمود: ایها الناس بهمه تان اعلان میکنم، هم به- اصحاب خودم و هم به اهل بیت خودم که: این قوم جز باشخص من باکس دیگر کار ندارند، اینها فعلاً وجود من را مزاحم خودشان میدانند، از من بیعت میخواهند که بیعت نمی کنم، اینها چون فقط شخص من را مزاحم خودشان میدانند، اگر من را از بین ببرند به هیچکدام شما کار ندارند، پس دشمن که بشما کار ندارد. اما من که شما بامن بیعت کردید به همه تان اعلان می کنم که بیعت خودم را از شما برداشتم پس شما نه از ناحیه دشمن اجباری به ماندن دارید و نه از ناحیه دوست، آزاد مطلق، هر کس می خواهد برود برود.

رو کرد به اصحاب و فرمود: هر يك از شما دست یکی از خاندان مرا بگیرد (اهل بیت امام حسین کوچک داشتند، بزرگ داشتند، آنها هم که بودند، اهل آن دیار نبودند، و با آن محیط نا آشنا بودند، میخواست بفرماید که دسته جمعی اهل بیت من نروند، بلکه هر یکی از شما دست یکی از آنها را بگیرید و از معرکه خارج کنید و بروید).

اینجاست که مقام اصحاب اباعبدالله روشن میشود، هیچ اجباری نه از ناحیه دشمن که بگوئیم در چنگال دشمن گرفتار ندونه از ناحیه حضرت که مسأله تعهد بیعت بود، نداشتند، اباعبدالله به همه شان آزادی داد.

در همینجاست که می بینید آن جمله های پر شکوه را يك اهل بیت و اصحابش، به اباعبدالله، در جوابش عرض کردند.

دومايه دلخوشي امام

حسین (ع) در شب عاشورا، و روز عاشورا، دوتا دلخوشي دارد، دلخوشي بزرگش به اهل بیتش است که می بیند قدم به قدمش دارند می آیند، از آن طفل کوچکش گرفته تا فرد بزرگش. دلخوشي دیگرش بر اصحاب با وفایش هست که می بیند کوچکترین نقطه ضعفی ندارند، فردا که روز عاشورا میشود، یکنفر از اینها فرار نکرد، یکنفر از اینها به دشمن ملحق نشد، ولی از دشمن افرادی را به خود جذب کردند. هم در شب عاشورا افرادی به آنها ملحق شدند و هم در روز عاشورا دشمن را مجذوب خودشان کردند، که «حربن یزید ریاحی» یکی از آنهاست، ۳۵ نفر در شب عاشورا آمدند ملحق شدند، اینها مایه های دلخوشي اباعبدالله بود.

يك يك شروع کردند به جواب دادن به آن حضرت. آقا!

ما را مرخص میفرمائید؟! ما برویم و شما را تنها بگذاریم؟!
نه بخدا قسم.

يك جان كه قابل شما نیست، يك جان كه در راه شما
ارزش ندارد.

یکی گفت: من دلم میخواهد که من را می کشتند، جنازه
من را می سوختند، خاکستر من را به باد میدادند، باز دومرتبه
من زنده می شدم، باز در راه تو کشته میشدم، تا هفتاد بار تکرار
میشد، یکبار که چیزی نیست.

دیگری گفت: من دوست داشتم هزار بار مرا پشت سر
یکدیگر می کشتند، من هزار جان میداشتم و قربان تو میکردم.
اول کسی که این را گفت، که دیگران دنبال سخن او
را گرفتند، برادرش ابوالفضل بود. «بَدَلُكُمْ بِذَلِكَ أَخُوهُ الْعَبَّاسُ بْنُ
عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (ع)»

یعنی اول کسی که به سخن آمد و این اظهارات را
به زبان آورد، برادر رشیدش ابوالفضل العباس بود.
پشت سر آنحضرت، دیگران شبیه آن جمله ها را تکرار
کردند.

این آخرین آزمایش بود که اینها می بایست بشوند،
و آزمایش شدند.

بعد از اینکه صد در صد تصمیم خودشان را اعلان کردند،
آنوقت اباعبدالله پرده از روی حقایق فردا برداشت، و فرمود:
پس بشما بگویم: همه شما فردا شهید خواهید شد.

همه گفتند: الحمد لله رب العالمین. خدا را شکر، که ما فردا
در راه فرزند پیغمبر خودمان شهید می شویم، خدا را شکر.

اینجا يك حساب است، اگر منطق، منطق شهید نبود،
این منطق می آمد که خوب حالا که حسین بن علی بهر حال کشته
میشود، ماندن اینهمه افراد چه تأثیری دارد، جز اینکه اینها
هم کشته بشوند، پس اینها دیگر چرا ماندند؟!

اباعبدالله چرا اجازه داد که اینها بمانند، چرا اینها را
مجبور نکرد که بروند؟ چرا نگفت چون کسی به شما کار ندارد
و ماندن شما هم به حال ما کوچکترین فائده ای ندارد، تنها
اثرش اینست که شما هم جان خود را از دست بدهید، پس باید
بروید، رفتن واجب است و ماندن حرام. اگر فردی مانند ما
به جای امام حسین می بود و برمسند شرع نشسته بود قلم برمی
داشت و می نوشت «حکمت به اینکه ماندن شما از این به بعد
حرام و رفتن شما واجب است و اگر بمانید از این ساعت سفر
شما معصیت است و نماز خود را باید تمام بخوانید نه قصر»

اما امام حسین اینکار را نکرد، چرا این کار را نکرد
و برعکس، اعلام آمادگی آنها را برای شهادت تقدیس و

تکریم کرد. معلوم می‌شود منطق، منطق دیگری است. شهید
احیاناً برای حماسه‌آفرینی، برای تزریق خون به جامعه، برای
نوربخشی به جامعه، برای حیات دادن به جامعه باید شهید شود.
این مورد از آن موارد بود.

شهادت تنها برای این نیست که دشمن مغلوب بشود،
در شهادت حماسه‌آفرینی هم هست. اگر آنها در آنروز شهید
نمی‌شدند، این يك دنیا حماسه‌کی بوجود می‌آمد؟! اگر چه
هسته مرکزی شهادت شخص اباعبدالله است اما اصحاب به
شهادت اباعبدالله جلال و شکوه بیشتری دادند. اگر آنها ضمیمه
نشده بودند، شهادت حسین بن علی این عظمت و اهمیت و شکوه
را پیدا نمی‌کرد، که دهها و صدها و بلکه هزارها سال زنده
بماند، مردم بیابند و گوش کنند و درس بیاموزند و روح بگیرند
و به حرکت آیند.

وسيعلم الدين ظلموا ای منقلب ينقلبون



انشارات صدرا

قم - خیابان ارم

تلفن ۹۱۵۲۲

مرکز پخش در تهران: ناصر خسرو - کوچه حاج نایب؛ انتشارات حکمت